

مسئله و حل ۶۱۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۶۰۴۸

۸۸۰۴۸

کتابخانه مجلس

کتاب مجموعه طبری ۱

مؤلف ۲ نصیری منفرد ۱

مترجم مرتضی گلشنی

شماره قفسه

نامی

محمد رسولی

فرقه

کتابخانه

فرزاد

۱۱۵۵۲- فن

مکتب و تبلیغ ۶۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۶۰۴۸

۸۸۰۲۸

کتاب مجموعه طب ۱- جامع الزیاده یوسف بن محمد یوسف

مؤلف ۲- نصاب منقول از طبر ۳- طب منقول ۴- غرقه

مترجم مکتب یزدی مکتب یزدی مکتب یزدی

شماره قفسه ۵- قفسه یزدی مکتب یزدی مکتب یزدی

۶۰۴۸



لایحه

Monsieur Hassan
Taheri-Khoshdel

تا به نیمه ایچم گرم یا شویا کنند **صداء و می** یعنی در در سله از خون باشد
 علاتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهان است **رباعیه** ای درد سرو کشته
 از خون پیدا که توانی رک سرازوی کشا **شراب** در کلاب و قند و
 آب لیمو ترتیب کن و ماش و عدس از غذا صفت ترتیب شربت بپز
 و قند سفید و مثقال در صفت قاشق آب حل کرده نیم قاشق کلاب بکافش
 آب لیمو اضافه نمایند و بنشینا رغبت فرمایند **صداء و می** یعنی در
 سرکه از صفر بود علاتش کفخی دهان و زردی چشم و رگت **رباعیه** درد
 سرکه اگر بود از صفر **صداء** سکین با شش نیز طلاء از اثریه میطلب
 شراب نارنج روز اغذیه بمش کشک جو و ماش و اگر صفت طلاء
 مذکور صندل سفید نیم مثقال در نیمه پیل آب کشیز تر حل کرده بنشینا
 کنند زمان زمان طلاء کند صفت شراب نارنج شده سفید مشا و قاشق
 صندل کرده یعنی کف برداشته و نزدیک بقوام آورده بچوشند
 تا نیک غلیظ شود دیک را فرود گیرند و بیت مثقال آب نارنج اضافه
 نموده هر صبح یک قاشق در صفت قاشق آب حل کنند و بنشینا
 میل نمایند اش رت مسهلانی که در صنفهای صغراوی باید داد بعد از
 وضع صغرا و ظهور اثران از صفای قاروره و غیره منفع و بپزند صغرا بنفشه
 و کل سرخ و شحم کاسنی نیم کوشه از هر یک و مثال الوی بجاری پنج عدد
 سیتون **صداء** در یک پیل آب بچوشانند تا به نیمه ایچم صاف
 کنند و قند سفید شیرین کرده نیم گرم بپاشند و غذا آب بخورند
 کوفه و ماش تقشیر و مرغ جوان یا کوشش لقی کشیز تر یا سفناح نفق
 آب تمر مندی کنند و در در دار و دمنق **رباعیه** بیماری هر که
 رشد از صغرا پیدا باید که خورد زهر دفع صغرا یا سرخ بنفشه یا نفق

۶۰۴۸

۸۸۰۳۸

صداء

شراب نارنج

ببین
ر
لا



صفت

شیر



صفت

روغن

روغن

مسک. یا اب انار و شیر خشت علا صفت خشت خشت و در
 تر به یکدم رب سوس پوست هید زرد از هر یک نیم درم تر به محمود و
 انیسون از هر یک دانی همه را کوفته و بخیه باب خیر کنند و بخت
 فرو برند صفت نفوس مسک سنی کی خاصیت خشت خشت و در
 سه شال شکر کاسی نیم کوفته کلینوز در یانی از هر یک در شال نیم
 ده شال سبزان سی عدد همه را یک روز و یک شب در چند ان اس که از
 بالایش بگذرد کند آشته سحر صاف کنند و میت شال شیر خشت
 شیر و در در اب ان حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت زنده صفت
 ترتیب اب ان و شیر خشت شیر خشت میت شال در میت شال
 کلاب حل کرده و صاف کرده چهل شال اب ان رخوش که نیم
 ان فشرده باشد از اضافت نمایند و سحر نیم گرم بپاشند **صفت**
ملغی یعنی در دسر که از ملغی باشد علاتش کرانی سرو بسیار خوب
 و سستی اعضا **رباعیه** انرا که صداع ملغی شد پیدا کو را خوش طعم
 فروغین **رباعیه** شربت رطینج بادیان سازد و شربت طیار کند
 کبوتر از هر غذا **رباعیه** صفت روغن قسط قسط چا شال سلیقه فلفل عا قرقر
 فروغین از هر یک سه شال چند پیر شال همه را نیم کوب شده در
 یک پیاله اب جوش انداخته به نیمه اب صاف کنند **رباعیه** شال روغن
 زیت با کجدا اضافت نموده بچوش انداخته روغن بماند صفت روغن فروغین
 فروغین قسط بودنه کوی از هر یک دو شال چند پیر شال عا قرقر
 از هر یک شالی کند شش و بیونج از هر یک نیم شال همه را نیم کوب
 ساخته در یک پیاله شراب یا اب جوش انداخته به نیمه اب صاف
 کنند و شال شربت روغن زیت یا کجدا اضافت نموده بچوش انداخته روغن



بماند صفت طینج بادیان بادیان نیم شست در یک پیاله و نیم اب جوش اند
 تا به نیم پیاله اب صاف کنند و به شال شش و بیونج شستن کرده نیم گرم
 بپاشند میان مسکاتی که در بیماری ملغی و بعد از وضع بلغم و ظهور اثر
 از اعتدال و اقامت آورده و غیره صفت صفت و پزنده بلغم بادیان با در جوی
 انیسون پرسیا و شان از هر یک و شال انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله
 اب جوش انداخته به نیمه اب صاف کنند و به شال کف صفت در اب
 ان حل کرده و صاف کرده نیم گرم خستیار سازند و غذا بخورند
 صفت کف صفت علی برک کل سرخ تازه نیم کوفته یکم عسل منیز و هید
 روز در اشاب بنه یا برک کل خشک نیم شست بکوبند و بکوب ز کرده
 نزدیک به ساعت بگذرانند و بیک پیاله عسل بخورند و دست جوش دهند
رباعیه از بلغم الرود امراض شرب از ان پیش که فکندت از ایا
 اخراج لنش **رباعیه** یا حب ایدره یا حب قویا صفت
 حب صفت چون تر به صبر سقوطی حب انیل از هر یک نیم درم بپاش
 پوست هید زرد از هر یک ربع درم شش حنظل و محمود از هر یک نیم درم
 همه را کوبند و به پزنده نیم درم غا رقیون بپوشند پزنده انیده اصفا نموده
 باب کرفس یا بادیان بپاشند و جها سا خسته فرو برند صفت حب
 تر به یکدم حب انیل بیونج از هر یک نیم درم شش حنظل دانی کند
 هند سی دو دانق همه را کوفته و بخت نیم درم غا رقیون بپوشند پزنده
 که را انیده و یکدم ایا رب فقیر اصفا نموده باب بادیان نیم کوبند و به
 ساخته فرو برند صفت ایا رب فقیر اصفا زعفران سبیل حین
 عود و لبان اسارون سلیقه در جوی از هر یک شالی صبر سقوطی
 شست شال و بعضی شال نوده شال میکنند همه را کوفته و بخت در شسته
 نگاه دارند صفت حب قویا صبر سقوطی عصا انشین یا برک

صفت

صفت

حب

حب

ایا رب

حب قویا

مصطکی از هر یک درمی مجوده و شکر حنظل از هر یک دانی همه را کوفته و پیخته
 باب لرض یا یا بیان برشته و جها ساخته فرو برنه **صداع** سوداوی
 یعنی در سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ و روی و غلظت است
 رباعیه کرد در سر تور سبب شود از دست نه شربت فیتون را از سرجه
 اگر او بخورد ساز غذا از روغن بابونه و بادام طلا صفت شربت فیتون
 صفت مثقال در خراطیه کرده در یک پیاله آب جوشان تا لاله تا نمره خود را
 باز در پیس بنفشه مثقال شد سفید صاف کرده از پیچ لقاوم از در پیس
 یکقاشق در صفت قاشق اصل کرده رخت فرماید صفت روغن بابونه
 تازه سی مثقال روغن کجده صفت مثقال در شیشه کشند و بیل روز در آفتاب بنهند
 یا با بونه خشک نیم شست در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه بر صاف
 کنند و نیم پیاله روغن کجده نیم شست بپوشانند روغن بنفشه روغن بادام
 مغز بادام مقشر سی مثقال شد سفید پیچ مثقال گویند و قطر صنداب گرم بر روی
 و در طبق مسین که بر روی شش که آشته باشند ماله تا روغن که آشته باشد
 بیرون آید اشربت مسینه که در عطای سوداوی نافع است بعد از دفع سودا
 و ظهور اثران از اجتماع دروی قارور و غیره صفت مسخ و بنفشه سوداوی
 و بادرنجبویه و کافور و بن و برسیا و شان و بادون و اصل سوسن و شیر نیم کوفته
 از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه صاف کنند
 و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم رخت نازید آب نیم کوفته کوشان
 فرس در چنین زعفران سفینج کنند **رباعیه** کرد در مرض تو چون رسد پیدا
 باشد که گفت پاک شود از سودا معجون بجاج یا حب فیتون یا حب
 سطوخودوس تن اول فرما صفت معجون بجاج هیکه سیاه پوست هیکه کالی
 پوست هیکه امله از هر یک معجون مثقال سطوخودوس و فیتون و سفینج
 و ترب از هر یک سه مثقال نیم همه را بگویند و به بنفشه و لادن و رسته و فیتون
 بمویند نیز که رسته از هر یک در دم صاف نمایند و به و جندار **صداع**
 عسر برشته شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال غلظا
 کند فرو برنه صفت حب فیتون افیتون مثقال سفینج نیم گرم خونی
 سیاه

شربت فیتون

روغن بابونه

روغن دوم

منجعه سودا

~~سینه و کتک بندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس و دواک~~
~~ایرج فیفر اگر صفتش در صداع بلغمی که شربت و غار فیتون~~
~~پز که را نیده از هر یک نیم گرم اضاف نموده به آب نیم کنند و صفا~~
~~فرو برنه صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افیتون~~
~~و سفینج از هر یک ربع درمی ترب و پوست هیکه کالی و پوست~~
~~بلند زرد و صبر سقوطی از هر یک نیم گرم شکر حنظل و انکه همه را بگویند~~
~~و به بنفشه و دواک غار فیتون بمویند نیز که را نیده اضاف نموده به آب~~
~~خیمه کنند و صبرها ساخته فرو برنه صفت حب اسطوخودوس و افیتون~~
~~علامتش تم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشک دبان است **رباعیه**~~
~~از گرمی آفتاب هر که که ترا بر کشت مزاج و در سر شده پیدا آب~~
~~کل و خطی و لعاب سیوش امیز یکدیگر و می کشند طلا **صداع**~~
~~که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملاقات روده~~
~~هوا و سردی سر و سفیدی بولست **رباعیه** کردی متاخر خور~~
~~هوا و زان سان که از ان شود صداعت پیدا قرصک و عنبر لادن~~
~~مشک در روغن زیت حل کن و ساز طلا صفت ترتیب طلا~~
~~مذکور قرصکی نیم کوفته نیم مثقال عنبر لادن که اخته یک مثقال و~~
~~روغن کجده یا روغن زیت گرم کرده ده مثقال همه را بهم آمیزند و طلا~~
~~کرده نیم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع **رباعیه** هر که که صداع~~

صداع در صداع بلغمی که شربت و غار فیتون
 پز که را نیده از هر یک نیم گرم اضاف نموده به آب نیم کنند و صفا
 فرو برنه صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افیتون
 و سفینج از هر یک ربع درمی ترب و پوست هیکه کالی و پوست
 بلند زرد و صبر سقوطی از هر یک نیم گرم شکر حنظل و انکه همه را بگویند
 و به بنفشه و دواک غار فیتون بمویند نیز که را نیده اضاف نموده به آب
 خیمه کنند و صبرها ساخته فرو برنه صفت حب اسطوخودوس و افیتون
 علامتش تم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشک دبان است **رباعیه**
 از گرمی آفتاب هر که که ترا بر کشت مزاج و در سر شده پیدا آب
 کل و خطی و لعاب سیوش امیز یکدیگر و می کشند طلا **صداع**
 که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملاقات روده
 هوا و سردی سر و سفیدی بولست **رباعیه** کردی متاخر خور
 هوا و زان سان که از ان شود صداعت پیدا قرصک و عنبر لادن
 مشک در روغن زیت حل کن و ساز طلا صفت ترتیب طلا
 مذکور قرصکی نیم کوفته نیم مثقال عنبر لادن که اخته یک مثقال و
 روغن کجده یا روغن زیت گرم کرده ده مثقال همه را بهم آمیزند و طلا
 کرده نیم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع **رباعیه** هر که که صداع

سداب جنطیانا زردانه چوب لقا زنده پود شیطی خردل از هر یک یک مثقال هر را بکوبند
و به بریزند و به دست و به چاه چاه عسل که چشته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال عسل
سرشته هر صبح که گرم غلغله کنند و فرود بر و غذا قلیه کنند با یک سبزه و نه صندل و عنبر
منع جوهر سی مثقال بنفشه سفید پنج مثقال بونند و قطره چند غلغله با یک گرم بوی سبزه و بونند
روغن بادام که در صندل سوداوی نه که گوشت روغن کشند کیفیت که در عسل بلاد
طرف بلاد را که از جانب درخت لجه بهر چنان که عسلش فینان بخوبی پس بهر گرم که
بگیرند و بلاد را سر بون و شسته دست و شسته در انداخته عسل که شسته باشد
پروان لیدر **جمود** که کنیت است از باطل شدن حسن و حرکت پاره باقی ماندن در حرکت
که قبل ازین حال لجه **رباعیه** چون بخت جمود کرد و داشت بر یکی که را بنده کرد و داشت
کر ایل مد او اعلت فرماید صحت دایم از در که داشت **در علاج جمود** هر که که در جمود
از جسم رواج از وی شود متعصمت تاراج انما که به شرع تو شسته باید که کشته خط سودا
اخراج اخراج سودا در شش و بر شش کشته که نه که کوری بود و در صین شش و بر یکی از مسلات که در
سوداوی که کشته صندل که در علاج سودا که کشته باقی صندل شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
بر سیاه شدن بون ساق بون از هر یک که مثقال بون سودا و صندل و کاه را به چوب شسته تا نیمه
ای صاف کنند و شکر و روغن از هر یک که مثقال از هر یک که کشته و صاف کنند و در مثال و
با دام و شش و روغن که صندل که در علاج سودا که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
سبب که خونت در غایت که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
بول است **رباعیه** هر که که بر سبب شش از راه صندل باید که به تمام در شام و صبح از روغن
شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
از غایت سبب که در وی چوب که در ده بر شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
دست از افق که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
با دوزان شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
تا به نیمه ای صاف کنند و ده مثقال فانیه شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
و دو درم بون از شش یا غلغله در آب ان چهل کرده و صاف کرده که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
و نیم مثقال بنفشه که شسته و پنج مثقال روغن که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی که کشته شش و بر یکی
غایه **سبب** که خونت است از حد مثقال در که شسته بون از صندل و روغن

روغن جوز

عسل جوهر

حقه بنفشه

صفر بود **علامت شش خشک** چشم و بینی و زردی قاروره است
رباعیه صفر او شود و سبب که خوابت نماید که میل شود و سهل است
شاید چون تقیه کرد و دست از آتش شش هر روز باب جو
تطوالت باید تطول عبارت از این بود که ادویه را در آن
جوشانند و بر عضو ریزند **در علاج سبب رباعیه** بخوابی
چون که فرون شد از حد افیون که بود پس نه اهل خود در روغن شش
حل کنند و بهر علاج هر شب قدری با مال از آن در سر خود **صفت** روغن
بنفشه بر یک کل بنفشه تازه یا بنفشه مثقال و روغن بادام که صفتش
در جمود که شش صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در قلاب
نهند یا کل بنفشه خشک و شش در آب جوشانند تا به نیمه ای
کنند و نیم پالو روغن بادام اضافه نموده جوشانند تا روغن بماند
علامت به در بخوابی **رباعیه** بپا تو هر وقت که خوابش ناید
که در پی دفع آن شوی میثاید با بخوابی اگر بود سرفه خشک
بکند که خواب اجلس بر باید **جنون** یعنی دیوانگی **رباعیه** در
ورطه دیوانگی انکس که قناده اول باید سهل سودایش داد
و انکه معدلات باید دادن چیزی که بر دغم زد و ساز و شاد
معدلات منع سرد فراج را اما مثال نمود و غیر است و گرم فراج
نظایر صندل و کافور **در علاج جنون رباعیه** هر تن که از روغن بدیده

یک پالو

عقل نمود آثار علامت جنون خواهد بود چشمتش هم بصورت زیبای تبار
گوشش هم جدا از چنگش فی و نمود **هم در علاج جنون رباعیه** چشمتش
تو خط سودا افزود و دیوانگی از آن سبب روی نمود باید که در او
کمی بری لعل کردی رود این مرض چو آتش از دود **عشق** که مرگ
و سواسی شیشه با خولیا که مردم لوند و پیکار را بواسطه کثرت اقطار
بچو آنان و افراط فکر حسن و شایلی ایشان عارض شود **علامتش**
زردی روی و خشک دهان و پخوانی و کراهه و اختلاف نبض خاصه
و قتی که معشوق را بیند و نام او شنود **رباعیه** که در کس عارض عشق
بیش در طوطی عشق لایق بیشتر نزدیک طبیب حادث آن شایسته
وصلت علاجی که موافق بیشتر و اگر وصل نمیشود کس از کارگاه
تا از معشوق سخنان رشت و ناپسندیده که عاشق از آن متفر شود
روایت کنند یا عاشق را بقید ناهل مقید سازند که مباشرت و
جماعت فریاد عشق و واقع اندیشه معشوق است و قوی را از
اهل دراک این مرض حادث کرد که در این صورت خوابان
بده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورت را نیز
در میان نه پند **رباعیه** یعنی نازیک شدن چشم بوقت
برخواستن چمن از بخار بلغمی بود **علامتش** سستی اعضا و
و فراموشیت **رباعیه** او را که درون او بخار را میزد و تاریکی

الاضطراب جنون
رود و کوه غلبه
نوعی که با غلبه
باید که در چشم
بغیر از غلبه
ده شغال از غلبه
مصلحت و اسفند
شود چشم چو بر پا خیزد باید که خورد کباب یا قلیه خشک و ز سیرد و سفوف و دیوبند و صندل
پیاز و مثل آن پر میزد و **دوار** یعنی گردیدن سر چمن از بخار شغال علیه سیه حاصل
بلغمی بود **علامتش** گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض است سرشته خسته با خستگی
رباعیه از دست بخار چمن ببرد سر مرد و اطریفل خور و میل میاید سرشته با خستگی
کرد از اشربه بایش شراب لیمو و زاعذیه شش کباب میاید
صفت اطریفل خور که اطریفل صغیر نیز گویند علیه سیه
و آله و پوست بیلد و زرد و گلابی و پوست بیلد از هر یک در شغال
هم را بگویند و بریزند و پست شغال و روغن بادام که صفتش در
سهر که شست ضم ساخته و بهم مالند و بصد و پنجاه شغال گرفته
هر روز و شغال غلوه کنند و فرو برند **صفت** شربت لیمو قند
سفید صاف کرده شستاد شغال بچوشند تا نیک غلیظ شود
و دیک را فرو کرد و پست شغال آب لیمو اضافه نمایند **صرع**
که معروف مشهور است **علامتش** در جمیع اقسام گرانی سر و
سبزی رگهای زیر زبانت **رباعیه** از آنکه قضا
صرع انگیزد باید که ز میوهای تر پر میزد از خوردن
کنند قطع نظر در کردن خود و نمود و صلیب او یزد **هم در علاج**
صرع رباعیه کارت ز قدر ایکه صرع انجا میزد رک زن طوطی
و متکنت بدید که گشت یقین که خطا دیگر است خور مسهل آن

که صحت اینست رسید **سکته** که عبارت از باطل شدن حس
و حرکت جمیع اعضاست چون از غمزه بیشتر **علامت** پری
رگها و سایر علامات غلبه خون است **رباعیه** هر کس که زربخ
سکته از پای افتاد چشم وی دهم حرکت رفت یابد که
سرخ چشم و روی بینی او را در دم باید رنگ سر از وی کشاید
علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده **رباعیه**
چشم صاحب سکته را نفس به تنه شود زانگونه که در حیات
او شبهه شود که عکس تو منکام نظر افکندن در دیده
او دیده شود زنده شود **کابوس** که عوام هرات
عبد الجنه گویند **علامت** در دموی سرخی چشم و بسیار
خواب و پری رگها و در بلغمی فراموشی و کماله در
سودا و خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ کابوس و فکر
فاسد **رباعیه** چینه زحمت کابوس شود عارض مرد آسایش
خواب برداش کرد در سرد هر ماده که موجب آن شده است
آن ماده را زتن برون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود
فضد باید کرد و اگر خلطی دیگر بمزاج مناسب آن مسهل باید
داد **علامت** در کابوس **رباعیه** هر کس که بسیار
کابوس بود و زخم خردی پی علائش نرود در آخر کار

یا شود دیوانه یا صرع شود بیدار سکت شود کابوس مانند
حناق بود که در خواب بیدار سبب رطوبتی بود که از ناگوارید
طعام و سایر خوردن بیدار **علاج** مرز نکوش پیوید و در
شریت سکنجین چهار درم نبات خورد و بعد از دو ساعت
دیگر کل انگبین خورد و غذا نپزد و بخند و خواب بزیرو
دار چینی و زعفران خورد **حذر** یعنی کرخ شدن عضو
خیمه از ماده سرد و تر بود **علامت** سردی ملنس و رطوبت
دمان و کماله و فراموشیت **رباعیه** چینه عضو کسی اگر چه
روی نمود از روی علاج باید شقی فرمود باید مالید بعد از
روغن قسط چند آنکه ز صحتش برای مقصود **صفت**
روغن قسط در صداع بلغمی مذکور **صفت** دارویی که
بلغم را بقی دفع کند تخم ترب و شبت و پیچ مخ تراشیده نیم
کوفته و پیاز نرکس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پاخده مثقال
عسل و یکدرم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و یک
قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم یا شانزده چشم و شکم
بسته مد کنند که قی شود **فالج** یعنی باطل شدن حس و
حرکت نصف بدن در طول **علامت** در بلغم سفیدی روی و رطوبت

[illegible]

که صفقتش در جمود تحریر یافت اضافی نموده و نیم گرم عمل کنند
هم در علاج قیاح رابعیه مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید
وز منضم و مسهل و عمل فایده دید از روغن قسط و فریون
شونیز خند آنکه دهد دست بیاید مالید **صفت** روغن قسط
در صدر و **صفت** روغن فریون در صداع بلغمی دانسته
صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه شونیزیت متقال
مغز بادام تلخ محقر سی متقال قند سفید پنج متقال همه را بکوبند
و بدستور روغن جوز که در حقی و روغن کدو کشت کنند **لقوه**
یعنی کچ شدن چشم و روی و لب **رابعیه** آنها که بدیشان
مرض **لقوه** رسید مرغ صحت ز دام ایشان بر مید کر جوز
بواد در دهن خود شب روز دارند نگاه خواهد افتاد مفیدم
در علاج لقوه چو کجانب کسی روی نهد صحت رود از
دست و مرض روی دهد باید که خور و حب ایارج دوسه بار
باشد که ازین مرض بکلی برهد **تولد این مرض از طوبیغیت**
علاج غرغه به ایارج فیقر او ماء العسل و پوست پیچ کبر و اند
پوره ارمنی کنند و هر روز این نوع جلاب دهند گا و زبان
و بادیان و بادریخویه از هر یک سه درم همه را بجوشانند و صاف
کنند و ده درم کل انگبین در آن حل کرده بخورند و خدا



تخواب با شیر کاو بره و دار چینی و فلفل و ناخته دهند **صفت**
 حب ایاچ در صداع بلغمی مذکور است **در علاج لقوه از**
 که رسد از مرض لقوه گزند باید که بیاورد از صفت این است
 آینه چینی بنظر آورده در خانه تاریک نشیند بچند آینه
 چینی عبارت از آینه است که از مال ساخته باشند
رعشه یعنی لرزیدن عضو چپ از ماده سرد و تر بود
علائقش نسیان و کراتی اعضا و عدم تشنگی است و چپ
 از شرب شراب یا جاع بود **علائقش** وجود سبب
رباعیه از گزند بلغم آنکه در عشه فتاد مسهل که مناسب
 بود باید داد و در شرب شراب یا جاعش سبب است
 باید زمی و مباشرت باز ایستاد **اختلاج** یعنی پریدن
 عضو چپ دایمی شود **اگر** در روی بود مقدمه لقوه می
اگر در شکم بود مقدمه صرع **اگر** در پهلوی بود مقدمه
 پرده که در نواحی سینه است **اگر** در جمیع بدن بود مقدمه
 سکت **رباعیه** چپ عضو کسی که در بدن بنیاد باید مک
 گرم بر آن عضو نهاد و دفع نکرد بطریق مذکور حتی که
 بدن پاک کند باید داد **صفت** چپ که بدن را از خلطها
 غلیظ پاک گرداند صبر سقوطی بکمی تقال تر بیکدم جلیب



و اینون از هر یک در می نیم و ششم حظل و نمک مندی مقل
 از رقی و کثیره از هر یک دلیلی نمر را بکوبند و بنزد و دوم
 غار لقون بخوبی پزگذا رانیده اضافه نمایند و باب کشن با دیا
 سرشته جدا کنند و فرو برند **تشنج** یعنی در هم کشیده
 عضو **علائقش** در بلغمی کراتی اعضا و فراموشی و سفیدی
 پوست **رباعیه** چپ عضو ترا تشنج از بلغم شد افزود
 ترا محنت و راحت کم شد و در تنقیه کوش زود تر زانکه
 علاج مشکل گردد مرض چپ مستحکم شد **تمد** یعنی رات
 ماندن عضو چپ از ماده سرد و تر بود **علائقش** سردی
 ملمس و کراتی اعضا و نرمی نبض است **رباعیه** هر کس
 که گرفتار تمد گردد دید و آنکه ز صوب مسهل فایده دید
 اندر بدنش روغن پیه کفار یار و غنم پیه خرس باید مالید
علاج امراض چشم **برو** که دانه است در اندرون
 پلک بموضعی که قره روید **رباعیه** ای چشم تو مبتلا تشویش برو
 تیر تو زد یک تیر پر خود سکنج و حلیت و اشق با سر که برو
 اگر نمی برد را بر د **شعر منقلب و شعر زواید** که بمعنی کج بر آمدن قره
 و قره زیادتی است **رباعیه** که شعر بود منقلب که زاید و تنقیه
 تمام میباش چید چون تنقیه تمام حاصل کرد و تشمیر که ای ترا
 دماغ

در غده الفار در
 از غده عباد در
 از غده کبک در
 از غده کبک در

خداوند ممد تشیر برین پیک را گویند چنانکه کالان دانند
سلاق را با عیبه در یک توای که کرده غلظت بنیاد از من
 سخن مفید میدار باید اسفیده تخم مرغ و برک خرقه آیمز روغن
 کل و سازضاد **صفت** روغن کل کل سرخ تازه یا بجده مثقال
 روغن کجده صد مثقال در شیشه بکنند و چهل روز در آفتاب
 یکل سرخ خشک شسته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید
 بکنند و نیم پیاله روغن کجده اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند
شرناق که زیادتی پیچ در یک بالاست **علامتش** که رانی یک
 در وقت باز کردن چشمت **رباعیه** در یک تو شرناق چویدا
 کرد و غم را دل غمخوار تو ما و اگر دو تا آن وقتی که دست کاری
 نکنند نادر بنه اگر او اگر دو **غرب** که ریشی بود در گوشه
 چشم از جانب بینی **علامتش** آن بود که چینه انکت بر صغیر
 فشارند و پرون آید **رباعیه** چینه کرد و در گوشه چشم بکشد
 نامش غرب آمد و دولت معدن خود که ماس بخاند و بر
 بگذارد امید بود که رونمایید بود **جرب** که در شتی اندرون
 پیکست و **سبل** که برده است شیه بر کهک در هم بافته بر
 سفید چشم حدود جرب از رطوبت بور قیاست و تولد
 سبل از امتلای دماغ و بزرگ که رگهای چشم **رباعیه** در دفع

که این است از غلظت و حرارت از یک و این مژده است

جرب شیاف اخضر باید و زهر سبل شیاف اگر باید باشد جرب
 و سبل چوبایک یک تا نفع دهد و در را غیر باید **صفت** شیف
 اخضر ز کاه رسد درم اقلیمیا و نفقه و صمغ عربی و صندل
 از هر یک دو درم و نیم همه را بکوبند و بپزند و آب سداب
 شاف بکنند **صفت** شیف اگر شاد رخ مغسول صمغ عربی
 ششدرم بخندم روی سوخته و زاکر سوخته از هر یک دو درم
 ز کاه دو درم از عریان و مرکه از هر یک دانگ و نیم صبر قوطری و فو
 از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بپزند و آب سرشته شاف بکنند
صفت در را غیر تو نیای شسته و شیخ سوخته از هر یک دو درم
 نبات مصری بخندم همه را کوفته و بچنه صلا بکنند تا پیچو غبار شود
رد یعنی در چشم **رباعیه** چینه از رد تو بگذرد و روزی چند
 یا آهوی صحت در آید بکنند چشم نام و نبات مصری و ما میران
 باید صغیر کرد و در چشم افکند **صفت** ترتیب دوی که کو چشم
 مقشره و شغال نبات مصری و ما میران چینی با اندر و ت بشیر
 پرورده که دور و زو کیش در سایه خشک کرده باشند از هر یک مثقال
 همه را کوفته و بچنه صلا بکنند تا پیچو غبار شود **طرفه** که تقطع سرخ
 یا کبود بود بر سفید چشم **رباعیه** چشم توای که طر فطهر باشد
 زین نکته ترا غبار خاطر باشد چو کوه بیه و دکنه داری

در دم و در چشم

چشم در دوزخ دکنه

کرد و دفع کرد و از نو او را بشد **طفره** یعنی ناخن **رباعیه** در چشم
 تو چینه ناخن پیدا کردی که از هر دو تشویش مهیا بشد چیزی که در دنیا
 مرض بود فایده مند در نزد حکیم روشنا یا **رباعیه** **صفت** روشنا یا
 مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم فلفل و دار
 فلفل و زعفران و تخم حنظل از هر یک ربع درم زنگار و صبر
 سقوطی و بوره ارضی از هر یک نیم درم اقلیمیا و زرد کبر درم
 کوفته و بخته صلا یکنند تا بچوب غبار شود **دست** یعنی آب فتن
 از چشم چینه از گرمی بود **علامت** رخی چشمست و چینه از روی
 بود سفیدی آن **رباعیه** دانا مرض دم جواز گرمی دیدار
 که بهر او بهد سرمه مفید و دردی که سردی فرا چشم سبب است
 در دیده بغیر با سلیقون نکشد **صفت** با سلیقون روی
 پانجه درم کف دریا و اقلیمیا و زرد و نمک نیشابوری و شادنج مغسول
 و چند پندستر و سرسبیل از هر یک دو درم قرنفل و آشته از هر یک
 درم صبر سقوطی و ما بینا از هر یک مجدم قرنفل و نوشاد و زرد
 و زرد چوبه از هر یک سه درم پوست همد زرد چهار درم همد را کوفته
 و بخته صلا یکنند تا بچوب غبار شود **قرحه العین** یعنی ریش
رباعیه قرحه چو بود چشم ترا موجب درد از درد کند عارض
 کلکونت زرد چون پاک شود ز مده از بهر علاج ترتیب

شفاف کندری باید کرد **دست** بکسریم و تشدید دال بی نقطه
 روز و دایست **صفت** شفاف کندری اندزوت که در شرف
 پرورده باشند و افیون و کثیره از هر یک درم کندری و ربای
 نیم درم سفیده از زرد زشت درم صمغ عربی چهار درم همد را کوفته و
 بخته بسفیده تخم مرغ سرشته شافها کنند **بیاض** که سفیدی
 بر سیاه چشم **رباعیه** در چشم تو چینه بیاض پیدا کرد و دفعش
 ترا تمنا کرد و کرباب شقایق بچکانه بچسب تا چشم بهم زنی
 مداو کرد و **انتشار** یعنی کشاده شدن ثقبه عینه که موضع رو
 چشمست چینه از کثرت رطوبت بهضه بود **علامت** نفع یافتن
 از جوع و ریاضت است **رباعیه** در دیده چو انتشار پیدا کرد
 اسباب غم و الم مهیا کرد و کثرت بیضه بود موجب آن
 چینه ثقیه شد زود مداو کرد **صفت** جتی که ثقیه دماغ کند
 صبر سقوطی یکمقال ترب و پوست همد زرد از هر یک درم نیم
 حنظل و قمل ازرق و مصطکی و کثیره از هر یک دانه یک مند
 یکدانه نیم درم را بکوبند و به نیم درم غار یعقون بمویند
 گذاریده اضاف نموده بآب بادیان خمیر کنند و چها سخته
 برند **ضیق الحده** یعنی تنگ شدن ثقبه عینه چینه از غلبه رطوبت
 بود **علامت** رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم **رباعیه**

شقایق بچکانه بچسب

ضيق الحدة اگر شود عارض مرد کویم که چه چیز باشد او را در خورد
 که غیر طوبت نبود باعث آن دفعش شیان زعفران باید کرد
صفت شیان زعفران اسق دودرم و زعفران در کنار
 از هر یک درمی مایند و کل سرخ و صبر سقوطی و قرص و نشاء
 و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم نم را بگویند و به نیزند و به آب
 سرشته شافها کنند **خیالات** که نمودن چیزهاست مثل
 مکس شب در پیش چشم چینه از بخار معده بود **علامت** زاید
 شدن از امتلائی معده و تصور مضام است **باعیه** چشمی که
 خیالات قرینش بر صدف و فتنه کنش بر هر که بخار
 معده به سیش مسهل طلبی و امتیش **صفت**
 مسهل که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوطی
 نیم مثقال کوته و پنجه و یک مثقال غار بقون بمویند نیز
 لذراینه و دو مثقال

اطراف صغیر که صفش در دوار دانسته شد و
 مثقال نم را بهم سرشته غلوه کنند و فرو برند **تروال** یعنی
 فرو آمدن آب در موضع روشنائی چشم آنچه رقیق و صاف
 به در ابتدا و در انتها بدستکاری دفع شود اما آنچه سیاه
 و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برنگ کج بودند او

علاج پذیرد و نه بدستکاری **باعیه** هر که که تروال آب بنیاد شود
 صبر دل مستمند بر باد شود که صاحب آن میل کند خبث قلب
 صحت آید خاطر او شاد کند **صفت** حب و نمب صبر سقوطی
 یک مثقال پوست هیل زرد و مصطکی و کینه و محموده و زعفران از
 هر یک دانگ کل سرخ دودانگ نم را کوته و پنجه به آب جمر کنند
 و جبهها ساخته فرو برند **عش** یعنی شب کوری پشته مردی
 عادت کرد که چشم ایشان سیاه بر **باعیه** از غلظت بصر
 چوب کوری زاده صد گونه غم و الم بدل روی نهاد که شرب با
 راز باج بکشند نزدیک فرود می خواهد افتاد و راز باج با دای
چهره یعنی روز کوری مردی را عارض شود که چشم ایشان
 از رق بود **باعیه** چو عارضه بهر باهر معبود از رقت روح
 با صره روی نمود از روی علاج صاحب عارضه را لم بقروهر
 باید فرمود **ضعف البصر** یعنی نقصان پذیرفتن قوت
 بینائی چنانکه از طوبت بلغمی بود **علامت** سفیدی چشم با ساء
 علامت غلبه بلغمیت **باعیه** ضعف بصرت چو از طوبت
 زاید که مسهل آن میل کنی بشاید کرد و چو دماغ و بدنت پاک
 ز خلط دیگر تو کل روشنائی باید **صفت** کل روشنائی
 مردارینا مسفه یک مثقال مایران چینی یک مثقال و نیم بوره اسق

دو مثقال قنقل و زعفران و سرمد از هر یک نیم مثقال مشک قرا
 همه را کوفه و پیخته صلا یکنند تا همچو غبار شود **علاج امراض گوش**
اطروش یعنی کرانی گوش چمن از بلغم بشه **علاجش** کدورت
 حواس و کرانی سر و بسیاری خوابت **رباعیه** ای آنکه ترا کار
 گوش بود گویم سخنی اگر ترلوش بود باشد سببش چوبلغ
 از بهر علاج کرداروی دافعش خوری نوش بود **صفت** داروی
 که دافع بلغم بود صبر سقوی نیم مثقال شکم خنظل و ترب و محووه
 و مقل زرق از هر یک آنکه همه را بکوبند و بپزند و نیم درم غلیظ
 بمویند و بکند زائده اضا ف نموده باب خیر کنند و صفا ساخته فرو
 و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام در گوش بچکانند
صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا سفید شسته
 مثقال روغن زیت یا کجند بیت مثقال بهم آمیخته چو شسته
 تا روغن بماند **طینین** یعنی صدای گوش چمن از قوت حس بود
علاجش صفای حواس است و چمن از ضعف دماغ بکند
 آن **رباعیه** از قوت حس اگر طینین گشت بدید تردکیه
 مغلطات مفید و آن لحظه که باشد سببش ضعف دماغ
 ز مقویات باید مالید مغلظ چمن را گویند که ماده را غلیظ کرد
 چمن خشخاش و کاه و مقوی چمن را گویند که مزاج عضو را

با عتال آرد و قبول فضول کند چمن روغن کل و مور و **صفت**
 روغن کل در سلاق مذکور **صفت** روغن مور و آب برگ
 مور و تازه سی مثقال روغن کجند و مثقال چو شسته تا روغن
 بماند یا برگ مور و خشک شسته در یک پیاله آب چو شسته تا نیم
 آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کجند ضم ساخته چو شسته تا روغن
 بماند **وجع الاذن** یعنی درد گوش **رباعیه** درد گوش
 اگر ز صفا امشب زردی ز رخ چشم تو سپد امشب در جفت نبشته
 یا ز منجج خوری از روی علاج خوب و زیبا **صفت** چمن
 و منجج صفا در صراع صفا وی گذشت **قرحه الاذن** یعنی
 ریش گوش **رباعیه** ای آنکه بود قرحه گوش تو بدید
 مرهم ابض طلبی نیت بعید و اندم که بود قرحه مذکور قدیم
 چمنی بود چو زره کا و مفید **صفت** مرهم ابض نوم کا نوری
 دو درم در چهار درم روغن کل که صفقت در طینین دانسته شد
 حل کرده سفیده کاجری شسته اضا ف نمایند و صلا یکنند تا مرهم شود
دخول طیان في الاذن و تولد الدود فیها یعنی در آمدن
 جانور در گوش و پیدا شدن کرم در **علامت** مشرک میا
 بر دو قسم احساس حرکت وی بود **علامت** خاصه قسم ثانی
 خرو جش ایما **رباعیه** در گوش تو مگر که تقدیر و دود ای

صفت چمن و منجج خوری از روی علاج خوب و زیبا
 چمن و منجج صفا در صراع صفا وی گذشت
 قرحه الاذن یعنی ریش گوش رباعیه ای آنکه بود قرحه گوش تو بدید
 مرهم ابض طلبی نیت بعید و اندم که بود قرحه مذکور قدیم
 چمنی بود چو زره کا و مفید صفت مرهم ابض نوم کا نوری
 دو درم در چهار درم روغن کل که صفقت در طینین دانسته شد
 حل کرده سفیده کاجری شسته اضا ف نمایند و صلا یکنند تا مرهم شود
 دخول طیان في الاذن و تولد الدود فیها یعنی در آمدن
 جانور در گوش و پیدا شدن کرم در علامت مشرک میا
 بر دو قسم احساس حرکت وی بود علامت خاصه قسم ثانی
 خرو جش ایما رباعیه در گوش تو مگر که تقدیر و دود ای

حیوان یکدیگر بیدار آید و در کمر صبر آب شمع یا آب گلاب نظیف کنی
 روی نماید بیود **دخول الماء فی الاذن** یعنی در آمدن آب
 گوش **علامتش** تقدم ملاقات آب و در عظمت **رباعیه**
 چوب آب درون رود با هر معبود در گوش توانی دل تو حریف
 جود در گوش تو جوی بادین که بنهند و آنکه بکنند آب برون
 زود **علاج امراض بینی** **ششم** یعنی باطل شدن حسی
 بویها را در یابد چوب از مواد غلیظ **علامتش** که درت
 حواس و کرائی سرد غلیظی بوست **رباعیه** ای آنکه ترا قوه
 ششم باطل شد احساس بیوی نیک و بد شکل شد **اخلاط غلیظ**
 که بود موجب آن از داروی سهل نتوان غافل **ششم صفت**
 مسهله که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر ستقوی یکدم نخم خنجر
 و آنکه سنبل فرغوان و دارچینی و اسارون و حب بلسان و صلیبی
 و افنتین و محمود و تر بد و سیلخ از هر یک نیمه انگ نه رگه
 و پنجه آب خم میکنند و صبرها ساخته فرو برند **نتن الالف** یعنی
 بد بوی بینی چوبه از تعفن خلطی بود که در مجرای بینی باشد
علامتش آنست که در سیری و کرسنه زیاده و کم نشود **رباعیه**
 از بینی اگر نتن وزیدن گیرد طبع همه کس از او میدن گیرد
 باید که طبیب سنبل کوفته را از روی دوادر و میدن گیرد

بیایدانت که نش **الانف** را آنچه در بینی دمنده بعد از آن باید
که بینی را بخمر یا سیول چهار شسته باشند **صاف** **الانف** یعنی
خسکه بینی چمنه از گرمی صغیر **علائش** سوزش دماغ و
پنجابی و بسیاری میل به آب است **رباعیه** ای عیش ز گرمی شده
بر طبع تو سرد و ز خسکه بینی ز خوشی آمده فرد بر پیش تو
آب بر که خرفه بار و غنم بادام طلا باید کرد **صفت** روغن بادام
در دوا رنکد کورس **قرصه** **الانف** یعنی ریش بینی خواه مبداء
تو لهش نفس دماغ بود و خواه غیر آن **رباعیه** بینی ترا
قرصه جو تر خواهد بود حال توا زین گونه ذکر خواهد بود و داری
چو بکار مرهم ابیض را شام مرض ترا سحر خواهد بود **صفت**
مرهم ابیض در قرصه الاذن مرقوم **رعا ف** یعنی خون
رفتن بینی چمنه از بجران بود **علائش** آن بود که در روز بجران
چمنه چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض موده عارض
شود **رباعیه** تخم زفتن بینی چو بجران شد که بکنی زان خطه جان
باشد و اندم که بجران نبود نزد حکیم بستن بد قاق کندر را
باشد بستن خون بینی بد قاق کندر و غیر آن از ادویه که رعا
دفع کند چنان باشد که کوفته و پنجه در بینی دمنده یاد آید شنبه
حل کرده چکانند یا لته گمان کنه را فستیکه کند و بسفید و تخم مرغ

بست خون پیای دگر
مکافه خنجر از جانیب و گای
انگشت بر کمری جانیب است
برینجا تنگ می گای
جان است برین ایست
باجی می بیند و کار از جوی
آید و دو گشتان برین است

بزور در دستون داروی دندان است و عفضل از گوشت بمانی
 زمره بلور و بذر الورد و تخم کل و **ورم اللثة** یعنی آماس گوش
 پنج دندان **علامتش** در رموی درد و شیرینی و پاست و در
 صفراوی سوزش و تیرک زدن و در بلغمی سفیدی و زردی اما سیاه
 و در سوداوی سیاهی و غلظتی آن **رباعیه** از آنکه رخنه شود ورم
 برید که کرک ترندی ام خواهد دید و آن خط که بر پیشانی
 در که خواهد زد و ای مسهلش نفع رسید **تا کل اللثة** یعنی خورد
 شدن گوشت پنج دندان حدوت این علت از ماده حاره خورده
 است **رباعیه** چرخ خورده شود لثات ای بگو عهد نشود
 بهر طلا از سر جبهه کند رکب آرد و کوب و پس از آن تخم کشر
 بس که و عفضل و شهید **صفت** ترتیب طلای مذکور پیا عضل
 یکم زیزه کنند و بگذارند تا مخته شود پس شبت منبر که از آنجمله
 دو ماه در آفتاب گرم بگذارند یا چو شاتند تا مژگانشود و صاف کنند
 و در شیشه نگاهدارند **علاج امراض زبان بطلان الذوق**
 یعنی باطل شدن حسی که مزه چیز را در یابد چنانچه از ماده سرد
 تر بود **علامتش** رطوبت دهان و نرمی نبض و سیرگی قارو
 است **رباعیه** هرگاه که حس ذوق باطل گردد در یافتن
 مزه مشکل گردد اخراج کنی چو خلط غالب ز بدن اندیشه کن

کند

که زود زایل گردد **تقل اللسان** یعنی کرانی زبان چنانچه از
 بلغم برشته **علامتش** عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی
 زبان است **رباعیه** ای آنکه کرانی زبان برشته در جهنم بلغم
 چو نشانت برشته باید که کنی غرغره از خردل و خل چند آنکه درین
 مرض توانست برشته **صفت** غرغره مذکور خردل که فتنی و آب
 تری گوینده متقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب چو شاتند تا بماند
 آید صاف کنند و یکقاشق آب سر که اضافه نموده زمان زمان
 نیم گرم غرغره کند و غذا بخورد آب کوفته بکوشد که بر تری خوردند
ورم اللسان یعنی آماس زبان **رباعیه** اما سوزان
 اگر زخمت برشته سرنی زبان ز صبر و روت برشته کرک زنی و
 نشوی قول حکیم زد یک خردمند جنوت برشته **تشقیق اللسان**
 یعنی شقی شدن زبان چنانچه از ماده گرم و خشک بود **علامتش** خشکی
 دهان و تشنگی و بی رغبتی است **رباعیه** هر کس که تشنگی زبانش برشته
 نشویش بهر سخن از آتش برشته باید که کثیره در لعاب سپوشد
 حل کرده درام در دهانش برشته **حرقة اللسان** یعنی سوز
 زبان چنانچه از غلبه صفرا باشد **علامتش** تخمی دهان و درشتی زبان و
 سرعت نبض است **رباعیه** هرگاه که سوزش زبان برشته آتش برل
 خسته از آن برشته باید که لعاب تخم بپوشد با شیر غرغره دهانت برشته

و در کتب و احادیث و کتب

نیز خطوی

جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون که گرمی خشکی بود **علاج**
بسیار میسل آب و حکمی بنص و زردی قاروره است **رباعیه** چمن
مال خشک دمانت بدست که باعث آن حرارت بدست از مضمضه کرد
لعاب پیوش با شیر و خرز بر طرف خواهد شد **علاج امراض خلق**
مراد خلق فضائیت

ورم اللسان یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالا
خلق آویخته شبیه بریده **رباعیه** ای از ورم ملازه احوال تو بد کرد
ماده غمخ بود رکت بیدزد و آنکه سحاق بادت غرغره است چند آنکه
شوی خلاص از عینت بد **صفت غرغره مذکور** ساق ششی در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه صاف کنند و قدری کلاب بانضم
سخته نیم گرم غرغره کنند **استرخاء النساء** یعنی سست
شدن ملازه **رباعیه** سستی ملازه که ترا عارض شد بغم چو بود
آن بی درد و زرد باشد برای غرغره زرد حکم خردل بکنجینت از
مال بد **صفت غرغره مذکور** خردل و متقال نیم کوب ساخته در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه صاف کنند و بد متقال بکنجین که صفتش
در وجع السن گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند **استرخاء اللوزین**
یعنی سست شدن دو کوده دمان **رباعیه** چمن سستی لوزین حادث
کرد و احوال تو از حدوث آن بد کرد که غرغره سازی از کلاب

مازو و بظاهر شود فایده بخورده **صفت غرغره مذکور** مازو و
عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه صاف کنند
و قدری کلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند **حناق** یعنی در
کلو چمن از چمن بیشتر علامت سستی چشم و بوی رگها **رباعیه**
در در و کلو چمن قدری میخورد آب آلو بترت نیلوفر از آب ساق
مثل آن غرغره است بر چند که بیشتر بود نیکوتر **صفت شربت**
نیلوفر در زکام گرم مذکور و بیاید دانست که در ساق وایت
که فصد را بدفعات کنند تا موجب زیاده بی ضعف نشود و تا صبر
فصد را که در زیر زبان است در ابتدا قبل از غرغره خدر کنند که غرغره
در ابتدا مؤلم است و الم جذب ماده زاید کند و بعد از فصد
ساق و امثال آن از آب زرد و شاه توت و عوز و سرکه و
انار ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا امش مفتر و رسته
و اگر که کشنیز تر آب تر مندی یا آب نارنج خورند و بلعین طبیعت
بجسته که در شویه خواهد آمد کند و نزدیکی به اشهاد متقال
فلوسن در یک پیاله شیر کاف یا شیر بسوس کند محل کرده و در
متقال و غرغره با دانه که صفتش در صداع سوداوی معلوم شد اضافه
نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کند و غذا آب تخم کوفته و آب
ریحان و ماش مفتر و اسفنج بی قشق خورند **دخول العلق**

۱۰۰

رباعیه مجرای غذا بجانب معده اگر آماس کند موجب آماس کمر چپ می شود
آماس شخص گردد تدریجاً مناسبتش گشاده ای دانش در **مکتب**
البصوة یعنی کرمشکی اواز چنان که گرمی خشک بود **علامتش**
بسیاری میل به آب خشک دهان و درشتی زبانت **رباعیه**
آواز تو چنانکه گفتم پندم به پذیر جزوی ز نبات جزوی از مک کبیر
آمین بکدی و میش فرما که دشمن اقبال تو از غصه بمیر **سعال**
یعنی سرفه **رباعیه** در سرفه تر بقول اعلیٰ پرمیکن طلب طبع زوفا
کیر و خشک بود سرفه تراب خشکاش ترتیب کند و ز خوش
باز کبیر **صفت** طبع زوفا مذکور زوفا و پنج مرغ تراشیده نیم کو
از هر یک و درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست پنج بادیان و
تخم انجریه و فراسیون از هر یک سه درم همه را در یک پیاله آب جوشان
تا نیمه آید صاف کنند و بده متعال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم بیا
و غذا نخورد آب کنند **صفت** شربت خشکاش پوست خشکاش
و تخم خشکاش از هر یک دو مثقال نیم در یک پیاله آب جوشان
به نیمه آید صاف کنند و بسی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بخوا
تا بقوام آید بر روز از هفت مثقال آرد مثقال بلبلند و غذا مرغ
جوان و عدس متشروا که او کشیز تر و متوق شیر خشکاش کنند
رباعیه یعنی کرمشکی نفس چنانکه بزم علامتش عدم تشنگی

مفتش

و مسخر شدن از هوای سرد و دفع یافتن از هوای گرم است **رباعیه**
شکی نفس تو را چه سازد بخور باید از وی صحبت راه قنوت از
ملغم اگر بودیده آنچه شده است دری رصنه ز کام باردند کور
اشارت با پنجه شکی نفس را حضرت **رباعیه** شکی نفس اگر بکس
کرد دیار دشمن بودش بوی بد و دود و غبار از وی بدو
دود و غبارش بر است آب خنک و امتلی و نوم خف
نفث الدم یعنی ناله شدن خون بسرفه یا تخم یا ن یا ش
رباعیه از نفث دم چه کار کردد شوار از آب جو و عدس
غذا کن ز غبار و ز شربت انجیر رخت میکن یا سوده صمغ و
کبریا و کلنا **صفت** شربت انجیر انجیر نیم کو شسته متعال در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بی مثقال قند
سفید صاف کرده آمیزند و بخواهند تا بقوام آید **علاج امراض**
سینه و شش یعنی جرح شش و عکاش تب نرم دایره و بر
ریم سرفه است و فرق میان ریم و ملغم آن است که چون ریم را بر شش
آنگند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازند بیهوشند
رباعیه از علت سس کسی رشه زار و زلزلار آب جو شیر خرده او

ز غار بهر چینه که این مرض مداوا نشود از بهر تنگی زرد و اوست
ذات الریه یعنی اماسش عکاشش تب تیزد و میر و عکاشش
 و عدم قدرت بر تمکین کردن الا بر پشت **رباعیه** در ذات ریه است کل
 نیلوفر منور و شربت بنفشه میخورد و آن لحظه که فحارث کشد سوی غذا
 از آب جو و ماش و عدس در گند زعفران شربت بنفشه شش مثقال کشد غده
 سی مثقال بهر شربت بنفشه که صفتش در دفتر الیومکد شست بزند
شومره که ذات الحصبه گویند یعنی اماس پرده که در او حریمت عکاشش
 تب دایم و عکاشش و غده بهر است **رباعیه** احوال تو ام ز شومره
 چون داغ بزرگویم که چکن تارهای از خوف خطر بکشد بایس غریبه
 میگویند آب خنک و شربت نیلوفر رک بپسیند رکی را گویند که از رک صفت
 اندام فرو تر است صفت شربت نیلوفر در خفا نگویند **ذات البصر**
 یعنی اماس پرده که در فو اجمی معده بود عکاشش تب دایم و در سینه است
رباعیه ای درد تو در سینه زاندا زه بدر از علت ذات صدر در عین
 خطر از اغذیه جو ای آب کشک و جوشان و از شربت بنفشه
 صفت شربت نیلوفر در شومره مکرر باشد اشارت بکند در شومره از علت
 و ذات البصر را فو اجمی معده بکشد و بپسیند **رباعیه** ای امکلی قوی علم و
 نظر احوال زاده از تن خسته بهر در شومره و ذات الریه و ذات البصر در حوضه کن و
 نام دایم که شربت بنفشه در شومره و ذات البصر و شربت بنفشه در شومره و ذات البصر
 سیت

شربت بنفشه

صفت بنفشه در شومره و ذات البصر

و سیتان از هر یک سی عدد آلود بخار پنج عدد و مغر کا جز
 نیم کوفته مفت مثقال ایک چغندر نیم پیاله نم را در یک پیاله آب
 جوشانده تا بپزد آید صاف کنند و پست مثقال شیر خشت در آب
 حل کرده و صاف کرده پنج مثقال و غزنه کا و اضاف نموده نیم گرم
 حقه کنند **علاج امراض دل خفقان** یعنی طبعیدن دل
 خواه بادی بود و خواه غیر آن **رباعیه** ای در خفقان خسته طریقه
 پر بریز بشنوز من این نکته حکمت آمیز هر جا که قضا آتش غم
 افروزد بر خیز و مثال دود از اجا بگریزم **در علاج خفقان**
 چغندر از غلبه صفرا بهر **علامتش** خشکی دهان و تشنگی و غرت
 نبض و زردی قاروره است **رباعیه** ای از خفقان کم در
 آتش نیز آبی زده دو برین آتش بریز کافور و کلاب تاب
 سیب صندل از هر طلا یکد گرمی آمیز **صفت طلای مکرور**
 صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب
 پنج مثقال کلاب حل کرده بکشد گتان کهنه در وقتی که معده از
 طعام خالی باشد بر بالای وی طلا کنند **در علاج خفقان**
 چغندر از استیلاي غلبه بود **علامتش** بزرگی نبض و پیری کها
 و سرفه چشم و رویت **رباعیه** از خفه چو ترا طباک دل کرد و تیز
 شیرین صنم طبعک شورا کنیز خوش خوشش بریش در کشم مردم کدی

در حقه اوز شایع هر جان میریزیم **در علاج حقیقان** چمنه زردی باشد
علامتش در بلغمی زردی بنفش و در سوداوی مملکی آن **رباعیه** ای کرده
 زردی حقیقات آغاز بشنو سخن منزه بخود می پرداز مینوی قشور
 اتج و غیر و نمود وز غایبه بر سینه طلائی انداز **صفت** غایبه مذکور
 غبرک متقال بگذارند قند سفید و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند
 همه را بچهار مثقال روغن خب البان یا روغن نیلوفر آمیخته صاف
 کنند **صفت** روغن خب البان مغز البان که به پسته غایبه است
 سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن بوز که در
 حق و رعوت مذکور شد روغن کنند **صفت** روغن نیلوفر پاک
 کل نیلوفر دریائی یا بنده مثقال روغن بادام که صفتش در دوار
 گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بمانند
 یا بر کف کل نیلوفر خشک کشتی در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه
 آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بپوشانند تا
 روغن بماند **غشی** که بغش مشهور است **رباعیه** در علت
 غش دیده دانش کنه باز بنکر که سببیت مکن دور و دراز
 که غش سبب است فی المثل یا صفا یا ماده دیگر است بغش پوز
هم در علاج غشی رباعیه از غش دل کس کند چوستی آغاز
 بزنگش در خط کرد باز باید که زنی کلاب سردش برود

بکشد

در حقه اوز شایع هر جان میریزیم
 در علاج حقیقان چمنه زردی باشد
 علامتش در بلغمی زردی بنفش و در سوداوی مملکی آن رباعیه ای کرده

باید که روانتری بخورد آید باز **علاج امراض پستان و سیم**
الشدی یعنی اماس پستان **علامتش** در دمای سرخی
 و در صفراوی زردی اماس است و در بلغمی سفیدی و در سوداوی
 تیرگی آن **رباعیه** پستان چو دم کند بدفعش پرداز غافل مشو
 مکن مرض دور و دراز روزی دوسه بار باقی با میکوب و آنکه
 بسکینین ضاوش میاز **صفت** سکینین در سیم ترخا
 گذشت **قدار لبن** یعنی کمی شیر **رباعیه** چمنه کم شود شیر و
 طعمش تیز سستی نهی در طریق پر دیز آب جو خور شیر نیلوفر
 و ز خوردن هر چه کم بکوب **صفت** شربت نیلوفر در ذات الصد
 دانسته شد **علاج امراض معده و جع المعده** یعنی
 در معده چمنه از باد بود **علامتش** انتقال درد از موضع بموضع
رباعیه از باد چو در معده شمر عارض کس بشو ز من ای که داشتی
 پاشش سر ریوند به شربت دینارش پر میر و شش ز مثل
 اگر او عکس **صفت** شربت دینار نیم کاشنی نیم کوفته و کل
 سرخ از هر یک دو مثقال پوست بچ کاشنی و کاو زبان و کشود و بنزد
 از هر یک مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه صاف کنند و
 بسی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بپوشانند تا بقوام آید و در
 صبح دوازده مثقال در آب کلاب حل کرده یک مثقال بپوشانند و بپوشانند

صفت سکینین در سیم ترخا
 سکینین ضاوش میاز
 شربت در آن بپوشانند
 و بپوشانند و بپوشانند
 و بپوشانند و بپوشانند

اضافه نمایند و نیم گرم غنیمت نمایند و غذا تخم ذرات کنند و بعد از یکین
بر معجون کوفی مداومت نماید **صفت** معجون مذکور زیره که یکشنبه
در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک کرده بریان کرده صد مثقال فلفل
و زنجبیل و سداب از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی ده مثقال بخرگشته
و پنجه بر سه وزن دو ریصل که اخته بر سرشند از یک مثقال تا دو مثقال
کرده فرو برند **در علاج در معده** چغندر از غلبه صفرا بر سه **علامت**
تشنگی و تلخ دهان است و چغندر از استیلا ی بلغم بود آب رقت دهن
و عدم تشنگی **رباعیه** که موجب در معده صفرا شد پس از مسهل آن مقصد
صحت رس و رعایت آن درای بلغم نبود اخراج کنه و مداومت
کنه بر رس **صفت** رس پیش و زنجبیل و فلفل و دار فلفل
و عاقر قرحا و مویز از هر یک مثقال نبات هفت مثقال و بعضی
پیش یک مثقال و زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات پیش
مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و پنجه بر صباغ
یکبار انکشت میل کنند **در علاج در معده** چغندر از سودا باشد
علامت ترششی دهان و سوزش فم معده است **رباعیه**
در علت در معده چغندر اندک رس کین رنج را انتصاب سودا
شد پس باید که خورد مسهل بر پیکرند از لحظ قدید و شب آن مثل سرکه
بعد از تنقیه تعدیل مزاج بداء المشک حلوا یا نوش دارو کنند

صفت

صفت داء المشک حلوا در دینا سفینه و کله با و در جان سفینه
و ابریشم مقرض و زربناد و در پنج غفرانی از هر یک یک مثقال
بهمین رنج و سفید و سنبل و قاقه و قزل و ساوچ و مندی و جند پسته
و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک که اندک همه را کوفته و پنجه بر سه
وزن دو ریصل که اخته بر سرشند و از نیم مثقال تا یک مثقال غلوه کنند و فرو
برند **صفت** نوش دارو و شیر که عبارت از املا است که یکشنبه
روز در شیر کاو گذاشته باشند و در سایه خشک ساختن صد مثقال در معده
مثقال آب جوشانیده تا سیصد مثقال بجا نصاب کنند و بدو ریصل
قد سفید صاف کرده و شش مثقال عسل که اخته نیک بقوام آرند و بر
کل رنج شش مثقال عسل کوفته و زنجبیل و فلفل و ساوچ
از هر یک سه مثقال قاقه صغار و کبار و جوز بوا و سنبل و زربندر یک
دو مثقال کوفته و پنجه همه را نیم رنج مثقال غفران و نیم مثقال
باید که قدی صلا کرده باشند در قدری کباب کنند و اضافه نمایند و از یک مثقال
تا دو مثقال غلوه کنند و فرو برند **در معده** یعنی آهاس معده
علامت در دمویت به درد و شیرینی دهان است و در صفراوی تب تیز
و قی و تشنگی و بی رعایتی و در بلغی نرمی آهاس در سوداوی محکم آن
رباعیه چغندر که ناز سبب صفرا آهاس خنک کننده ده ده بودیم و در رس و
ماده آن ورم بود ذکر جزئیات بدن مداومت شناس **فی** که گنایت از

حرکت معده است مع دفع چیزی بوی خارج از طریق **علائم**
 در صغای زردی یا کاهی دفع شود و در بطن سفیدی و در کوا
 سیاهی است **رباعیه** در علت قی گنی چو صفا احسن بهتر تر
 به و بپوشناس و در چرذ کربقی براید بود بهتر تر آب میوه
 حب الاس **صفت** شراب به آب به صد مثقال شده
 سفید نچاه مثقال کجاست تا بقوام آید هشتاد
 مثقال سفید صاف کرده به بیست مثقال ربی آب نیمه
صفت رب بقی آب بهی را بچو شاست تا غلیظ شود
 شراب لیون در علاج دوار گذشت **صفت** شراب پیته و خلیل
 و فاقه و قرقل و عود از هر یک در می نیم کوب ساخته در لکه
 بندند و در صد مثقال آب بهی و نچاه مثقال شراب جوشانند
 تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید بقوام آید
 پس مصطک و مشک و زعفران از هر یک و لکه در کلاب
 یا آب حل کرده اضافه نمایند و سه جوش دیگر دهند
 شراب حب الاس حب الاس که پیارسی مورد دانه کونید
 بیست مثقال در یک پال آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
 کنند و هشتاد مثقال قند صاف کرده آفرینند و جوشانند
 تا بقولم آید **فی الدم** یعنی بر آمدن خون از معده یا

عوضا

عضوی دیگر بقی **رباعیه** ای قی و دمت فکند در پیم و هر اس
 کوکم سخنی که سختم داری پس صمغ عربی و کهر بای سوده
 رغبت میکند بر شرب حب الاس **صفت** شربت حب الاس
 در علاج قی گذشت **فواق** یعنی کچک **علائم** در امتلائی تقدم
 خوردن طعامها غلیظ و کراتی معده است و در استفراغی تقدم
 قی و اسهال و امثال آن **رباعیه** از امتلائی کچک کرد و یارش باید که
 کنی مقنی در کاش و از آنکه بود کچک استفراغی بکند ز علاج او مجازا
 تقدم کچک استفراغی بواسطه تقدم اعاده رطوبات اصلیت
 که به استفراغ دفع شود **ضعف المعده** که عبارت
 از ضعف قوت باضمه **علائم** دلشور او در یکد شدن طعام از
 فم معده است **رباعیه** چینه معده شود ضعیف کرداری نوش
 تحقیق مواد کرده در ترقیه کوشن چینه ترقیه تمام حاصل گردد
 تعدیل مزاج کند معتدل مینوش معتدل چیز را گویند که مزاج سرد
 یا گرم امتلا به اعتدال آرد چینه عمل و کد و **جوع البقر**
 که نیت از کرسکه جمیع اعضاست یا تنفر معده از طعام چینه از بلغم
 رجایی بود که نفخ معده ریزد **علائم** دلشور او عدم شکم و
 رطوبت دهانت **رباعیه** هر کس که بولت جوع البقرش بر خطه شود
 ضعیف بن پیشش خوشایند او فرو شود در روز بروز میسوس گردد هفتام و هر که

شاد و صغای زردی
 در بطن سفیدی و در کوا
 سیاهی است
 به و بپوشناس
 حب الاس
 سفید نچاه
 مثقال
 سفید صاف
 رب بقی آب
 شراب لیون
 و فاقه و قرقل
 بندند و در صد
 تا به نیمه آید
 پس مصطک و مشک
 یا آب حل کرده
 شراب حب الاس
 بیست مثقال
 کنند و هشتاد
 تا بقولم آید

علاج امراض کبد و سیم الکبد یعنی آماس کبد علاجش
 در دمای تب دایمی و درد و کرانی و سرد تشنگ و کجاست و در
 صفوای تب نیز فزونی زبان و برآمدن صفوای تب و در بلغمی نرمی
 آماس و در سودای حکمی آن **رباعیه** هر کس که بکروم کند از خوش
 رک زنی که رسد نفع ز صدف و نش ورماده اش خط و کراچه است
 مسهل طلب کند از بدن پرورش **عطش مفرد** یعنی شکر
 که از حد اعتدال بگذرد و چنانچه از گرمی معده یا بکشد **علاجش** آنست که
 بآب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی دل بود اندک
 بهوای سرد زیاده از آب سرد شفع شود **رباعیه** از گرمی اگر نمود خوش
 عطش از راه علاج آن قدم باز نکش از اعتدای اش غوره غبت
 میکن و از شرب شربت انار میخوش **صفت** شربت انار آبار
 میخوش میکن قند سفید نیم نیم جو شاند با قوام آید یا قند سفید
 کرده میکن جو شاند تا غلیظ شود رب انار ربع قند اضاف نموده
 جو ش میگردهند **صفت** رب انار آب انار میخوش شربت و متقال
 جو شاند تا پست متقال بماند **ضعف الکبد** یعنی ضعف
علاجش زردی و تیرگی رنگ و بی رغبتی است **رباعیه** ضعف حکم
 آن که بود صبر از جانش از شربت زرد ساز کند در ماش ترتیب
 غذا کند چو خورد شربت را از مرغ و مویز و انجیر و انار **صفت**

صفت میسون کل سون چهل عدد قسط نیم کوفته و قو قو نیم کوفته و در
 و صطک از هر یک و درم پنج اندانی و سیخ نیم کوفته از هر یک و درم
 عود بسان نیم کوفته چهار درم زعفران نیم درم مشک و و دانک روغن
 بسان نازیت یکدم و نیم مثلث شری که شربت یوسفی گویند چهار درم
 همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارد **صفت** مثلث مذکور شیره انگور
 سی و سه من جو شاند و کف بردارند تا دانه بماند پست متقال
 اضاف نموده یکد و جو ش میگردهند و درم کرده گرم بپوشند تا جو ش
 آید و از جو ش باز است **شهوة کلیه** که عبارت از بسیار بخت
 سودا بغم معده است **علاجش** تیرگی رنگ و خشکی دمان و تری
 آروغ است **رباعیه** در شهوت کلیه اگر فاش آب بخورد در خوراک
 خور و ماش هر چه که شور یا ترش یا تیز است از خوردن آن چاره
 گریزان میباشد **فساد شهوة** که کنایت از میل کردن کل
 و امثال آنست **رباعیه** از آنکه بود میل کل و امثالش بینی بره
 مرض در کرون جالش هر خلط بدی که باعث آن شده است
 از معده بروی بقی و اسهالش **هیضه** یعنی حرکت مواد
 فاسده که بقی و اسهال دفع شود **رباعیه** از هیضه کسی که شد قی
 اسهالش شد از قی و اسهال در کرون جالش در ماش و بیخ
 بال و غش ده و ساز از زحمت این عارضه فارغ باش

میل بر غذا و عدم میل از اینها

فصل در آن که با کمال درم باشد
و کمال درم باشد

هر یک شش درم همه را کوفته و پخته بسی درم سرکه بر صباغ کیمیائی
ده شغال شربت کجین و پیت شغال عرق بادیان با آب دیان
حل کرده میل نمایند و غذا نخورند قتی که کبر کنند **صفت کجین**
در استقاخریت نفخ الطحال یعنی باد پسر **علامت**
وی است که چو دست بر موضعش فشارند در دم شود **رباعیه**
چند باد پسر شد دولت را ضاغط از باد تراب قرقر آید غایط
باید که خوری شربت دیناری را زان پیش که قوت تو کرد و ساقط
صفت شربت دیناری در علاج معده که کورش علاج امراض
روده مطلق اسهال خواه سببش صفرا بود و خواه خلطی
دیگر **رباعیه** داری چو در اسهال ها و اطحوظ میدار ز باد و ریزه
محفوظ از غسل آب سرد هم دوری جوی باشد که متنت شود ز
محفوظ **اسهال صفراوی** یعنی بسیار اجابت طبیعت
که از صفرا بود **علامتش** زردی آنچه به اسهال دفع شود و شکم
و سوزانند و است **رباعیه** اسهال ترا که شد صفرا و آب
بهتر ز آب زرک نبود دفع از اندیه که بر بخت تلف داده بود
مخرج برت زرک باشد نافع **صفت شربت زرک** و برت
زرک در علاج ضعف کبر که زشت یعنی ریش روده **علامت**
ظاهر شدن خمر اجابت طبیعت و در دحو ارا نافع است **رباعیه**

ای قرصه روده از دولت برده فراخ روزت شده از شرب مض
چون بر زانغ تا تیرگی شب مرض دور شود از شربت انجیر
افزودن جراح صفت شربت انجیر در علاج نفخ الدم دانسته شد
هم در علاج سح رباعیه در قرصه روده ای زده شد زده که بخشی اش
بچون و کوبان ز صاف و او که شراب اس یا شربت سیب
کن میل که در نفقش نیست **صفت شراب اس در علاج** که
الدم مذکور شد **صفت شربت سیب** سیب شیرین نصف منقل **شربت سیب**
شد سفید سی شغال بچون شد تا بقوام آید **مغض** یعنی در روده
و کمر ناف شکمش در ریج قور شکم و شفاع بخروج رجات در کمر
شکنی و شدت درد و در غنی خرم بلغم و در سوداوی ظو رسودا **رباعیه**
باشد چه تور را با و چیدین ناف بهر تو بود شربت دینا کف نش
وراده بلغم است یا خلط و کمر از دار و کمر است توان شربت
صفت شربت دینا در نفخ الطحال که زشت **قوی** یعنی درد روده که باطن
طابت بود **رباعیه** قوی تور زشت از هر شربت که باشد راجع بوده
فانید کف خط هر شود چه از شیفای عملی خود را عمل می توان داشت

طبیب صادق **صفت** ربی بی در علاج قی تحریر یافت **صفت**
 پرشتا فضل سفید و بذرا بنج از هر یک پست متقال افیون
 ده متقال زعفران چشمتقال سنبل و عاقرقراط و فرنیون از
 هر یک متقال نه را بکوبند و بپزند و بعد و صفت متقال غسل
 رشته هر صبح و لکه غلو که کرده فرو برند و غذا بپزخ تفت داده و
 زیره تفت داده کنند **زحیر کاذب** یعنی کماک دروغین
علامتش آنست که بعد از طبعیت حاد شود و در **رباعیه**
 عارض شود چو شود زحیر و بود صادق میدان که نزدیک طبیب صادق از
 خوردن معجون بنفشه کرد و بر ماده مرض طبعیت فایق **صفت**
 معجون بنفشه ده متقال تربچه متقال رب السوس مخلوطه
 یکدم بادیان و انیسون از هر یک یکدم همه را بکوبند و بپزند
 و بده متقال غسل و صفت متقال قند سفید صاف کرده بگوام
 آورده بپزند شربتی سه متقال غلو که کنند و فرو برند و غذا بپاش
 مفتحه و اگر او اسفنج کنند **علاج امراض مقعد بواسیر**
 که دانه چند بود در سرفه **رباعیه** در پنج بواسیر طبیب صادق هم
 خربزه هم انار دانه لایق فصد صاف کنند نماید بخوبی مزه و اگر
 آب زرشک فایق هم در **علاج بواسیر رباعیه** در پنج بواسیر
 علیل صادق چوبه کوش کنند قول طبیب صادق محفوظ بخت مقل

چندان

چندان کرد و کردیدن خال در بر خود حاشی **صفت** حبه متقال
 پوست هیلد کاپی و هیلد سیاه از هر یک ده دم یکدم در دم
 خردل سفید و در دم همه را کوفته و بخته بپزد در آب کزنا که بپزند
 در دم مقل ازرق در آن حل کرده باشند سرشته صبا کنند و
 هر صبح دو دم فرو برند و غذا آب مرغ جوان و ماش موش و
 اگر او اسفنج کنند **تشقق المقعد** یعنی تشقق شدن سرفه
رباعیه در مقعد اگر بدیشربخ شقاق پاره تر که شد بخت
 باید که ز قاضیات پرمیز کنند چوبه سب و بوی و زردک و لیمو و
 شقاق **پان مزه** که شقاق مقعد را دفع کند **رباعیه**
 هر که که سرفه کس کرد و تشق کوهان شتر باید و مقل ازرق هر روز
 بجوم زرد هم کردن صحت پس از آن طلب نمودن از حق **صفت**
 مردم مذکور موم زرد بکشد و نیم در پانچده متقال روغن کوهان شتر
 حل کرده و بده متقال مقل ازرق آمیخته صلا که کنند تا بهم شود
و هم المقعد یعنی ماس سرفه **علامتش** در دویا خوانند و صاف کنند
 در دوزانی مقعد است و در صفا و وی خلیدن و تیرک زدن آن بچنانند و صاف
رباعیه مقعد چودم کند سبب تحقیق دکن زن چو زخم بود که است رضانه آن بچنانند
 طریق در خوردن سهل چو ضو باشد تقصیر بکن بقول باریان شفیق شرفین با و بچنانند
صفت مسهل که اسهال صفا کند سنا چوبه زرد بکشد و نیم در پانچده متقال روغن کوهان شتر
 حل کرده و بده متقال مقل ازرق آمیخته صلا که کنند تا بهم شود

کشته و بپزند و بده
 کشته و بپزند و بده
 کشته و بپزند و بده

دو مثقال نشت و کل سرخ و نیم کاشنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال
سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانده تا بماند
صاف کنند و پست مثقال شیر خشک در آن حل کرده و صاف کرده
نیم گرم پیاشند **علاج امراض کرده و شانه حصيات**
الکلیه یعنی سنگ کرده **علامتش** ظهور در کاسه سرخ یا زرد یا
در بولست **رباعیه** چمن سنگ درون کرده کرده در یک از درد
زند کرده چوناوک ترک باید که بنالسا خورد صاحب آن نکند
چوب تاک در آب خشک **ربیع الکلیه** یعنی با در کرده **علامتش**
اشغال درد از موضع بموضع و عدم کرافی است **رباعیه** در کرده
کس چوب با در کرده در یک نافع بهر ضا و اسبوس و مک بر وزن
بنالسا خورد ماء اصول یا درین مرض جوافند زیرک
صفت ماء الاصول در علاج فاجع گذشت **ضعف الکلیه**
یعنی ضعف کرده **علامتش** آنست که رنگ بول مشابیه آبی بود
که گوشت تازه در آن شسته بشند **رباعیه** چمن کرده شود ضعیف
بی لبث و در یک از بهر دو افلونیار چنگ از سستی اگر
قتیب چمن موم بود از قوت کرده سخت کرد چون سنگ
صفت فلوینیا فلفل و بذر البج از هر یک پست دم افیون
ده درم زعفران چن درم سنبل و عاقر قرحا و فرنیون از هر یک

دو درم

دو درم چند پست یک درم زرد باد و در پنج عقربی از هر یک نیم
مثقال و مر و زرد ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بخت
با نو و مثقال سسل برشته هر روز دانه غلوه کرده فرو برند و
خدا زرده تخم مرغ نیم برشت بصمغ عربی سوده خورند و **سرم**
الکلیه یعنی آماس کرده **علامتش** درد موی تب و درد و پری کها
وزنی نبض است و در صفراوی تب تیز و فراشا و خوابی و زردی و
و در بلغمی کرافی وقت درد و در سوداوی وقت بول **رباعیه** چمن
کرده و درم کند بنالشی غناک کاست چوب بود برسم اهل اراک کر
ماده خنجر بود و در خلط و کرافی تن خویش نایت کردن پاک **قرحه**
الکلیه یعنی ریش کرده **علامتش** خروج ریم و خنجر و ظهور و رطوبتی
در بولست **رباعیه** ای کنه ز ریش که ده باشی و لشک در بول تو قش
بود طی رنگ تا چنگ منت کند بصفت آهنگ یکچند ده رشته کرا
از چنگ **وسم المشانه** یعنی آماس شانه **علامتش** در جمیع اقسام
عسر بولست و در موی تب دایمی و در روانه و در صفراوی تب
و بدین و در زردی و بهی که کوشی سوزن میزند **رباعیه** ای اذوم
شانه در عین و بال بر عارض تو عسر بول آمد دال کر نیت به
غیر خون و صفرا سبیش اخراج مواد کنه بفسد و استمال **حصيات**
المشانه یعنی یک شانه **علامتش** ظهور کهای سفید یا خاکستری رنگ

در بولت **رباعیه** از سنگ مثانه است چو بگرد و حال مردم الملت کند
بیجان استقبال از بهر علاج این مرض نزد حکیم بنو حجر الهیود را
شبه و مثال **طریق** اختیار کردن حجر الهیود است که تخم خنظل و
خطمی و تخم کرفس و سبیل از هر یک مثقال پنج شانده تا به نیم آید صاف
کنند و نیم مثقال شکر آلو یا صمغ عربی در آب آن حل کرده و بقصد
شیرین کرده سه دانگ حجر الهیود سوده اضافه نموده یکم گرم پاشا
و غذا بخورد آب کنند **قحطه المثانه** یعنی ریش مثانه
علامتش خروج ریم و سوزاک و بد بوئی بولست **رباعیه** از
ریش مثانه است چو گردد حاصل دردی که علاج آن نماید مشکل چون
پاک شود مثانه از مده برده در شربت ریواج سفوف مدمل **صفه**
سفوف مدمل مغز تخم خیار بادرنک و مغز تخم خرزله از هر یک
دو مثقال کل را منی و کثیره و نشاسته و شکر آلو و تخم خرزله و طباشیر
از هر یک نیم مثقال ریوند چینی یک مثقال همه را کوفته و بجزیره روز
دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل کنند و شربت
ریواج را مثل شربت انار که صفقتش در علاج عطش مفوط تحریر
یافت سازند **ریج المثانه** یعنی باد مثانه **علامتش** در
وعسر بول و عدم کرائی است **رباعیه** چینه درو مثانه شدت
حاصل یکم مسوا از طریق حکمت غافل با ماء اصول روغن بید بخور

در کمال

در کس که خداداد شفا ی عاجل **صفه** ماء اصول در علاج
ریج الکلیه گذشت **صفه** روغن بید بخور مغز بید بخور
کوفته در آب جوشانند تا خود را باز دهد بقاشقی اندک اندک
از روی آب بردارند **جرب المثانه** یعنی کرم مثانه **علامتش**
خاریدن مثانه و بد بوئی بول و سوزاک است **رباعیه** ای از جرب مثانه
کر دیده ماول باید سخن مرا بجان کرد قبول مخور لبن اثنان و مادام که
شود مامول تو از علاج مقرون محصول لبن الاثنان بیشتر خور
خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه **علامتش** عسر بول است
بعد از وقوع سقط یا ضرب بر پشت **رباعیه** باید چو مثانه تو از خلج
خلج نزدیک جرب که کند دفع علل خاکستر حلقوم خر و ست جو
دهند واقع شود از راه مداوا بجل **تقطیر البول** یعنی قطیدن
بول چینه از سردی مثانه **علامتش** پیاض بول و متضرب شدن
از چینه های سرد و نفع یافتن از چینه های گرم است **رباعیه** ای کشته
که فشار بتقطیر البول زانند این مرض دلت اندر ماول میخور
ز پی علاج اطریفل را در شام و صبح یاد میدار این قول
مراد بر اطریفل کبر است و **کیفیت** ساختنش آنست که پوست
پایله کاپی و پیله سیاه و پوست بلبله و آله و قلع و دار قلع
از هر یک سی درهم زنجبیل و بجزیره رند و بزباز و شیطند

و شقاق مصری و تودری زرد و تودری کلون و لسان العصا
 و تخم خشخاش و بهمن سرخ و سفید از هر یک ده درم هم که گرفته
 و چخته بر و غنم بادام که صفتش در قوی کج گذشت چرب کنند
 به چندان عسل کف گرفته بپوشند شربتی از یک مثقال تادو
 مثقال غلو که کرده فرو برند و غذا کباب کنند **عسر البول**
 یعنی دشوار آمدن بول چینه از سردی مزاج بود **علامش** عدم
 تشنگی و در جستن نبض و سفیدی بولست **رباعیه** کسر

ذلیل بود که ز عسر بول کردید ملول بر نوع مزاج سرد باید چو دلیل
 بوش کشاد آید از راه علاج که بوره از منی نهد در احلیل **حقه**
البول یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صواب بود و خواه غیر
 آن **رباعیه** انرا که رسد ز پنج سوزاک الم بیند المی از سبب آن
 مردم باید که خورد بشیر خرفه و قند هر روز قرص کاکج
 یکدو درم **صفت** قرص کاکج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنک
 و مغز بادام مقشر و رب سوسن و نشاسته و صمغ عربی و گز
 و غنم سیاه و شان و کندر در بایجا و کاکج که عروسک در پرده
 کوبید از هر یک ده درم تخم کرفس ده درم افیون یکدو درم
 کوفته و چخته آب بادیان بپوشند و قرصها کنند و هر روز دو
 درم در نیم پالم بشیر خرفه بپوشند شیرین حل کرده باشند میل
 بدارند

نمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کثیر تر بشیر خشخاش بخورند
سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چینه از سردی مثانه بود
علامش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است **رباعیه** چینه در سلس البول
 ز کندر دو درم و ز سعد برایش افزون و نه کم ساسی و بقند سوده اگر
 میل کنی آسوده شوی رهی بصحت از غم **البول فی الفاس**
 یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چینه از سستی عصبه مثانه بود
 و بواسطه غلبه رطوبت **علامش** سردی ز بار و برینکه قلموده است
رباعیه در خواب کنی چو بول آن که مدام پر پز کنی ز کثرت میل طعام
 و ز بهر دوا و خوری از پر شش دانک دم صبح و دانک دیگر که شام
صفت پر شش در علاج ذیختر ریافت که عبارت از
 عطش و آب خوردن و آب خوردن دایمی است و پریدن آمدن در
 اندک زمانی بی آنکه متغیر شود **رباعیه** ای بوده پی علاج مرضی
 دایم که آمده بعلم حکمت عالم فرمای که صاحب را باقیه
 دهند رب حصم **صفت** رب حصم غوره ترش شیرین را
 فشرده صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود **بول الدم**
 یعنی آمدن خنجر بطریق بول چینه از ضعف جگر است **علامش**
 مایل بودن بر قت است **رباعیه** باشد چو ضعف جگر بول الدم
 ضعف توازان زیاده کرد و مردم که کثرت زک و آب خورند خوری

سلس البول

سلس البول

سلس البول

Handwritten notes in Arabic script, likely a continuation of the text or a separate entry.

از قول
 الحظیه
 هم علاج
 و حکم
 از دوا
 با بونه
 از یک
 و بار
 نکند

قوة الحلق دانسته شد و سه شقال آب سرکه حل کنند و حب اترمان معلوم
یعنی انار بریان کرده و مرک یعنی مردار سنگ از هر یک چهار شقال
کوفته و پنجه اضافاناید و صلا یکنند تا نرم شود **معطیات ذکر**
یعنی چربی که ذکر را بزرگ گرداند **رایم** چمن زفت نهی بر زکرا بر
یک کرد و غلظش بر بی ریخ و الم و زفت میزنند و بهر طلا میجوی علق را و
خراطین را هم **طریق** طلا کردن علق که ز لود شکوک نیز کونید و خراطین
که گرمی سرخ و دراز است در میان کل آنست که آب پاک بپوشند و در سایه
خشک ساخته بکوبند و به پزند و بر و غش بکنند سرشته صبح و شام طلا
نمودن که مدعا حاصل شود **علاج امراض که خاصه زنان است**
کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چمن از غلبه خنجر باشد
علامتش سرخی چشم و پری که هست و چمن از رقت خنجر باشد
علامتش خروج دم و مایل بودن وی بزردی **رایم** در کثرت
طمث چمن بود و حرمت عین چیزی بود و چمن و شدت بدین با
رقت دم مغلظش کردند همی بسیار شود و سیل دم و کرد و بدین
شدت بستن است و **دشمنی** پستان و **مغلط** چیزی که ماده را غلیظ
گرداند چمن **حریه** و گوشت کا و **احتباس الطمث** یعنی
شدن حیض چمن از افراط سمن بود **علامتش** وجود سبب
و چمن از سده باشد که بیش بلغم بود **علامتش** سستی اعضا

طریق طلاق کائنات
از دست قدرت الهی
بکینه و بیزاری
تا سر و شوق و بهشت
بردارند بازیم گرم
و بر دارند همچو این
نوبت طلاق کند و بر دارند
تا عظم یاد کنند

و حیض بنض و پریکه قاروره است **رباعیه** حبه حیض شود
سبزه از اطاسمن باید که کنی بجمع تنزیل بدن از سده اگر بود
پی تقیضش میده ز مفتحات در سر و علن **سمن** فرهی اصفت و
تنزیل لاغر گردانیدن و **مفتح** چیزی که دفع کند ماده را که سب
سده شده بر حبه کرفس و کاسنی **سرفق** یعنی برده که برهن
وج حادث کرد و مانع جماع شود **رباعیه** هر که که زرقی ناتوان کرد وزن
مردش نتواند که شود ضربت زن میدان که علاج آن بزرگیک حکیم
مکنه نبود و هیچ غیر از این **نتون اللحم** یعنی پیش آمدن زبان
علامش در عظیم در عانه و مقعد و تنی گاه و شیت و لرزیدن اعضا
رباعیه بر زن که تو حش کشت عیان باشد چو رطوبت رحم باعث آن
از بهر زالالش بروزی دوسه بار میکن قبش ز غایه غایه دان
صفت غایه در خفکان سرد و مرقوم شمر **رخا** که صاحبش مشابه
حامله بود از بزرگ شکم و بیکه حیض و غیر آن حبه از باد غلیظ بود
علامش انتفاع بفرغیدن و مالیدن است **رباعیه** از باد غلیظ اگر رخا
کشت عیان بشو سخنگم که سود پنی نر زیان کرد دست ده که در کشی
ماء اصول بینی زد واره مرض پیمان **صفت** ماء اصول در
علاج ریج مانند دانسته **اجتناف اللحم** که حبه صرع هرنه
وقت عارض شود و از وی بخجودی دست ده حبه از حبس منی شمر **علامش**

راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فوق میا
این علت و مرجع آنست که درین علت عقل بکلی زایل شود **رباعیه** زنا
چو شد از حبس منی در زهره آن رنجی که ز خود رود بهر چند از این
او را زنی جماع در یکدکاه مردی باید قوی و پسر و روحوان
نفحة الرحم یعنی باد زهره آن **علامتش** در دوزین ناف و مقعر
شدن از چینه های باد آنکه چینه با قلا و لویا و نفع یافتن از چینه
باد شکن چینه بادیان و اینسان **رباعیه** از باد رحم چو مضطرب کرد
زن ز انسان که ز کرد باد نسین و سمن باید که بشکل غنچه ترتیب کند
پیزی که بود چو بادیان باد شکن **صفت** پیزی که باد رحم را شکند
بادیان و انیسون و تخم کرفس و سداب و ستر با تسویه کوفته و
چخته بعل بشیند و پیرزها ساخته یک یک بردارند **حکمة الرحم**
یعنی خاریدن زهره آن چینه از صفرا بود **علامتش** گرمی رحم با سایر علا
غلبه صفراست **رباعیه** هر که ز بسیاری صفرا در تن خار و رحم
زن بنگر قوت زن و انگاه بقدر قوتش مسهلده تا باز به
دانش بصحت زهرن **بواسیر الرحم** که دانه چند بود بر کناره
زهره آن **رباعیه** کرد چو بواسیر رحم عارض زن در دم پی
او طلب کند زن و آنکه زنی دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
زلبوب خوخ و شمش و غنچه **دهن** بفتح دال بی نقطه مالید

سحر اوین

روغن است و **زلبوب** جمع لب و لب مغز و خوخ شفا و شمش
زرد الو **تشق الرحم** یعنی شق شدن زهره آن **علامتش** درد
دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مجامعت **رباعیه** زنا
برحم شقاق کرد چو عیان بیند المی که در نیاید به بیان سودش
دارد ملین از بهر دو اما لیکن نرسد ز قابضش غیر زیان
صفت ملین که شقاق رحم را سودمند بود بفش و تخم خیارین
از هر یک سه گرم سپستان سی عدد و عصاره او یک پیاله آب جوشانند
تا بپزد آید صاف کنند و به شقال ترا بخین سفید شربین کرده یک گرم
بیاشانند و غذا اگر او اسهال یا بیاض یا کلبان یا بیاض کنند **قرحة الرحم**
یعنی ریش زهره آن **علامتش** درد و خروج ریم و زرد و ابلت **رباعیه**
از ریش رحم زنی که آید بفقان زان پیش که از شمش و دنا و توان
چینه یک ستر از ده پیش فرزند سازد اگر کند و کلنا و قشور الرمان
صفت فرزند مذکور کند در یائی دو شقال کلنا و قشور الرمان
یعنی پوست نار از آن یک نیم شقال هم را بکوبند و به بنرند و باب
فرزند سازند و در میان بچیده و در فرج نهند و **سرم الرحم**
یعنی آماس زهره آن **علامتش** در جمیع اقسام عسر ولت و در
دموی تب و سرخی قاروره و در صفراوی تب و شدت در دود
بلغمی نرمی آماس و در سوداوی حکمی آن **رباعیه** آماس رحم از خون

استخوان سوخته انوع کشت عیان قصد صافن جان نافع دان و آن لحظه که خلط و کما بیشتر
سببه او باشد آن چوبه نافع تر است اگر دمی دفع آن صافن رک کلاست از جانب اندرون اشارت
تا که با هم سوخته باشند باروی که چمن زن بعد از طهر بردارد او را فرزند شود **رباعیه** که انفع
با هم که بر دروازه سکن عسل تبشود و فروغ کرده بعد طهر بردارد زن و آنگاه رسد به در و حسن چمن در تن زن ز
زن غیر مکره که بر در و مرد در یاب آید بنود عجیبی که زن شود البتن **انفع** بکسر همزه
اعاده و کلمات مینوم و فتح فاینه مایه است و طریق برداشتن آنست که در سایه خشک
و از اسرار رس کرده بکوبند و به پزند و بعد غسل سرشته فرجه کنند و بعد از آنکه از
حیض پاک شده باشند بردارند **اشارت** باروی که چمن برد
زن دهند هرگز فرزند نشود **رباعیه** در منع قبول حمل که کمتر منج
بشو که کتوتر است از در عدن هر زن که بروش فیل شمشیر
هرگز نشود بچکس البتن **سروش** بفتح راء بی نقطه کین
اشارت برادویه که فرج را سنگ و خوشبوی گرداند **رباعیه**
که سوخته بذر و در در دار زن چمن غنچه شود و در بر که اشک من
در سنبل سوده را در آن دخیل دهد خوشبوی شود چنانکه مشک
خفتن طریق استعمال ادویه مذکوره آنست که بذر الورد
یعنی تخم گل سدرم سنبل دو درم کوفته و بجنه و صلا کرده
آنکشت میانه را بجلاب ترکند و بدان آلوده ساخته در فرج
و آنکشت را تاب داده پروان آرد **علامت** آنکه فرزند در رحم

مادر پر است یا در **رباعیه** بشو غنچه ابو علی صاحب فن در
ماده که زن بود البتن فرزند کرکش زینت اول ظاهر
عظم به شدی ایمن **عظم** بزرگ و **شدی** ایمن پستان راست
اشارت به تدبیر زن حامله **رباعیه** که گوش کنی سخن بوجه حسن
گویم بتو تدبیر زن البتن باید که بوقت حمل بهیز کند از رک
زدن و داروی سهل خوردن **پیان** تدبیر زن که بدستوار زاید
رباعیه که چوبه است چپ زن البتن سنگ که بخاصیت باید این
تزوکی بوضع حمل اگر بشو زود فرزند یاید و در زن **علامت** امانی
که در پشت و سرون و دست و پای حادث کرد **حلد** به کمال
را عک خوانند چمن از رطوبت مزلقه مست گفته بود **علامت**
که آنی اعضا و مردی موضع علت است **رباعیه** ای از حدیه قدیم
پنجوگان بر پشت تو قبضه از دم کشته عیان میکن قصه الذریه
هر روز طلال تاثیر مد او ای تو آید نشان و قصب الذریه
فی ارض شیه بچوب کج و کیفیت طلال کرد نش از آن که بکوبند
و به پزند و بعد غسل سرشته نیم گرم طلال کنند **وجع الظهر**
یعنی درد پشت چمن از بزم **علامت** سردی مملو است
برکت است و چمن از بار کران برداشتن بعد تقدیم سبب
رباعیه از بزم اگر شد وجع الظهر عیان باید که به علیل را مهمل ان

بستر چوبزد داشتن با کران مالیدن روغن کلش نافه دان
صفت روغن کل در قرصه القصبه الشبه شد **وصف**
لمفاصل یعنی در بند **علامت** در موی و صفادی
 سرخی و زردی موضع درد است و در بلغمی و سوداوی سفیدی
 و تیرگی آن **رباعیه** چینه در مفاصل تو بجز از خنجر خنجر کن بطریق
 فصد از تن بیرون و خلط و کرباش این عارضه سر پیجوی ربه
 تنقیه غاریقون طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل
 بادی خواه مفرد و خواه مرکب است که سنای خاصه میمنت
 کل غلیظ و پر سیاوشان و بادیان و تخم کاشنی نیم کوفته از یک
 دو مثقال سو بخان نیم کوفته یک مثقال انیم سبزان می عدد آبی
 بخار پنج عدد همه را در یک کاس آب جوشانند تا به نیمه آب
 کنند و شانزده مثقال شیر خشک در آب آن حل کرده و شربت
 کرده و یک مثقال غاریقون سفید بموینه پز که رانیده اضافه نموده
 نیم گرم پاشا منده و غذا آب بخوریم کوفته و مرغ جوان و کاه
 مقش و کشنی تر کنند **وجع الورك** یعنی در و بند سرون
 چینه از خنجر بزر **علامت** گرمی موضع درد و سرخی چشم و
 روی با سایر علامات غلبه خلست **رباعیه** از درد سرون
 کسی که کردید زبون کرد در بدنش خنجر بود از حد افزون

بزرگ کلام که در همه همه همه

از راه مداوای تو صحت یابد کردی چوب فصد صافش را بنمون
هم در علاج وجع الورك چینه از بلغم بزر **علامت** سردی مثن
 و کربانی سرون و زیاده شدن درد و رشت کم شدن در روزه با
 سایر علامات غلبه بلغمی است **رباعیه** ای کشته عیان ز بلغم در و بند
 حالت شده از درد سرون مگر کون نافع بود از هر تو اطر فعل را هر که
 دمی تقویت از غاریقون مراد به اطر فعل صغیر است که ضعفش
 در ضیالات که شدت و کیفیت تقویتش بغاریقون است که
 دو مثقال از آن یک مثقال غاریقون بموینه پز که رانیده آمیزند و
 غلظت لها کرده فرو برند و غذا بخورند **عرق النساء**
 یعنی در کما که از ارک کوچک و قون نیز گویند **رباعیه** از عرق نسا
 کسی که کرد و مخزون تا دمیدش الم نکرد و افزون خلطی که سبب
 شد است این عارضه را باید که کنی از بدن او بیرون **نقرس**
 که دردی بود از دردهای انگشت پای حد و شاین علت پیشتر از
 ماده رقیقه است **رباعیه** سازم بعلاج نقرس را بنمون باشد
 که ازین در طبری راه برون قی میکنی و رک میزن و مسهل بخور
 که ماده صفر بود از بلغم و خنجر **داع الفیل** یعنی بیماری که ساق
 پای چینه پای فیل بزرگ گردد **علامت** و صفراوی جراحت است
 و در بلغم عدم آن **رباعیه** ای کشته ز داء فیل جانت مخزون بزم

غلظ پای تو گردیده فرون. خنک تر است خود بفسد میکند بیرون. و در
خلط غلیظ پاک میسازد و درون **دوالی** یعنی علتی که در کمرهای ساق
پای قوی گردد و بروی کره ظاهر شود و چنانچه از خنک سودا
باشد **علامتش** سرخی رنگ مایل بسیاری است و چنانچه از خنک
بود سفیدی رنگ مایل بسری **رباعیه** کرد چو دل نواز و آید
مخزون زان بس که روی بفسد از کثرت خنک. گاهی بقی و
که بطریق اسهال میکند ز بدن بلغم و سودا بیرون **علامت بها**
حمی یوم و سنو حوس یعنی تب یک روزه و تبی که از غلیظ
خنک باشد **علامت** حمی یوم که از غم حادث گردد و قوعش بعد از
غم مفراط است و **علامت سنو حوس** تب دایمی و سرخی چشم
و روی و عدم بدبوئی بولست **رباعیه** از غم تب یومیت چو
قرین شادی طلبه مباش زنها عین. و اندم که بدید کرد
سنو حوس. رک زن که علایج نبوده بهتر ازین **حمی مطبقة**
یعنی تبی که از عفونت خنک باشد **علامتش** تب دایمی و سرخی
روی و کرائی اعضا و بدبوئی بولست **رباعیه** ای از تب مطبقة
دلک کشته عین. آثار دم از رخ و جبین تو همین. باید ز
رک و ملین خوردن. تا روز سیوم که رسم و عادت شده این
صفت ملینی که در تب مطبقة موافق بود غناب و سپستان

هر یک سی عدد و تمر مندی و آلودی بخارا از هر یک پانجده متقال
شب در آب گذاشته و صبح صاف کرده سیاشامند و غذا
ماش مخته و کشیز تر قق آب تمر مندی کنند **غلب**
یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دایمی و خواه دایمی
میکرد باشد و میکرد نباشد **علامتش** تشنگی مفرط و در سرد و چو
وزردی قاروره است **رباعیه** از غلب دل خسته است چو کردید
عین. مینوش کنجین و نفخشی بین در اول اگر طبیعت
قبض بود از حقه مناسب نماید تبیین **صفت** سکنجین در
ورم الطحال معلوم شد **صفت** حقه که در ابتداء غلب مناسب
آید بنفشه و خطمی خبازی و ساق نیلوفر و غلب الثعلب از
دو متقال غناب و سپستان از هر یک پست عدد و مغز کاج
نیم کوفته ده درم همراور یک کاسه آب جوشانند تا بپزد آید
کنند و قوه قوت پنج متقال و ترنجبین پست متقال در آب
آن حل کرده و صاف کرده ده درم روغن کاوا اضافه نمایند
و نیم گرم حقه کنند و غذا ماش مخته و اگر او که و کشیز تر آب
تمر مندی خورند و در روز ششم یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم تب
مسهل خورند **صفت** مسهلی که در غلب فاعل ترین مسهلات است
۲ متقال بنفشه پست متقال غناب پست عدد و شب در آب گذاشته

صراف کنند و پست متقال شیر خشک و ده متقال مغر قفس
 در آب آن حل کرده و یک متقال روغن بادام که صفتش در
 نقطه البول و انسته شد ضم میل کنند اگر غلبه غیر خالص
 عذائش غذا آب تخم کوفته و مرغ جوان و ماش و مقشر و شیر
 تربی قوت خورند **حمی بلغمی** یعنی تبی که از بلغم برخواه لازم
 لثقه و خواه نایه و مواظبه **علامتش** نرمی بنض و بیرنگی قاروره و
 کرافنی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خوابت **رباعیه** ای از تب
 و ای می ولت کشته عین کردیده غمت بجان غمیده قرین نافع بود
 سنجبین بسیاری که میل کنی بترت افستین **صفت** شربت
 افستین افستین چهل درم تخم کرفس سه درم سینه کوفته
 دو درم عسل را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
 و شربت متقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا
 بقوام آید ازین شربت بر صبح پنج متقال و از شربت سنجبین
 که صفتش در عقب گذشت پنج متقال در هفت قاشق آب
 حل کرده میل کنند و غذا آب تخم کوفته و ماش مقشر و بخیل
 و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف ضعف بر مرغ جوان اضافه
 نمایند و بعد از نصف ماده مسهل مناسب دهند **صفت** مسهل
 حمی بلغمی را نافع بود سنای یک خاصه پنج متقال بسفناج نیم کوفته

طر
 است که نوشان
 دوازده ساعت بخورد
 نماید پنج شمشاد
 که خاصه را بخورد
 و صاف ده اضافه
 نماید حمی

و تخم کاشنی نیم کوفته و پرسیاوشان و بادام و تخم کرفس از هر یک
 دو متقال زرک سه متقال سیستان سی عدد دهم را در یک
 کاس آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سنجبین و شکر و مغز
 فلوکس از هر یک ده متقال در آب آن حل کرده و نیم متقال عسل
 بمویند پزند را نیده و یک متقال روغن بادام که صفتش در عقب گذشت
 ضم ساخته نیم کرم پاشا منند **حمی سوداوی** یعنی تبی که از
 سودا باشد خواه ربع و خواه غیر آن **علامتش** خشکی بنض و تیرگی بول
 و کرافنی اعضا و فکر فاسده است **رباعیه** سوداوی اگر بود تب کافور
 و ز قند و کلن نقشه شربت جوشان هر روز یکی قاشق از آن اندازد
 حل میکند و بخوردش به تخم ریحان **صفت** ادویه مذکوره کافور بانی
 و بنفشه بود از هر یک پنج متقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
 صاف کنند و بنض متقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
 تا بقوام آید بر صبح یک قاشق و در هفت قاشق آب کرم حل کرده و دو
 متقال تخم ریحان و قدری کلاب ضم کرده میل کنند باید دانست که
 ماده حمی سوداوی اگر سوداوی دموی بود فصد باید کرد و اگر غلبه
 یا غیر آن بود مسهل مناسب بود **ادویه** که در حمی سوداوی دهند
 سنای کمی خاصه پنج متقال بسفناج نیم کوفته و کافور بانی و پرسیاوشان
 و بادام و شترنج و تخم کاشنی نیم کوفته از هر یک دو متقال عسل

ده کال

مخرج به آب موردیاد ولانه **صفت** ترتیب طلای مذکور
 نظرون یعنی بوزه ارمنی پنج مثقال بگویند و به پزند و به چوب
 سرکه و آب موردیاد و ولانه و قدری عسل برشته جو
 چندین آب نیم گرم طلا کنند **خنازیر** که آماسی باشد
 خرد و حکم بر یک اعضا و بکوش چغشیده حدوت این
 از امتلی و قصور مضمت **رباعیه** هر کس که گرفتار خنازیر
 در مانده این مرض به تقدیر شده چنانکه کرده خمداد فلفل و
 زفت کارش بره علاج و تدبیر شده **صفت** ترتیب ضاد
 مذکور فلفل دو مثقال کل خطمی کیشقال بگویند و به پزند و
 زفت ده درم بکند از زده و به راهم برشته ضاد کنند **سعد**
 که آماسی بود بشکل خنازیر اما بکوش چغشیده نباشد و
 گاه بهر که مقدار خزره شود تولد این علت از بغم غلیظ
رباعیه بر خسته دل که سعد پیدا کرده در دایره خسته دلا
 جاکرده چنانکه ادویه منفعه کرده طلا آورده بکف آنچه تمنا کرد
صفت ادویه منفعه و طلا کردن آن آب نارسیده و
 طوفال مس از هر یک دو مثقال زرنیج و بوزه ارمنی از هر یک
 مثقال بگویند و به پزند و به مثقال روغن کل که ضیقش در
 وجع الظهر معلوم **سرشته** نیم گرم طلا کنند **غده** که

سعد

بود شبیه به سعد اما از مقدار فندی زیاده نشود **رباعیه**
 غده که بود به سعد در شکل شبیه چنانکه عارض کس شود چو
 جابل چو فقیه باید که بکمال و به بندی اسرب بر موضع آن
 بقول اصل تنبیه **سرطان** که آماسی بود در شکل مایل به
 سبزی و تیر که و حواله رکها بر خواسته متمت باشد **رباعیه**
 رنج سرطان که پیدا کرده اند و غشویان و دل جاکرده
 و غش نتوان ولی مساوی نبود در تنقیه سعی کرده و ناکرده
 فایده تنقیه منع وی از تراید است **جذام** که از اسرطان
 جمیع اعضا گویند **علائق** سرخی رنگ مایل بسبایی و تیرگی و
 تنگی نفس و کرختی آواز و بسیاری عطسه و بسته شدن مخرج
 بینی و ظهور غده ها در اعضا است **رباعیه** از آنکه بود رنج
 جذام از که و مده باشد غرضش که زین مرض گردد به باشد
 چو علامت فرونی و مش بکشی رنگ و طبع اقیون
 ده **صفت** طبع اقیون سنای که خاصه بهفت درم
 پوست بیل کابی و اقیون از هر یک چندم بسفای نیم
 کوفته و خفته و بادیان و پرسیاوشان و خم کاشنی نیم
 کوفته از هر یک سه درم عناب و سپستان از هر یک
 پیست عدد الوی بخار این عدد و به راهم راد کاسه آب بپوشانند

در این کتاب
در باب انچه
در باب انچه
در باب انچه

تا به نیمی صاف کنند و پست متقال ترنجبین سفید نموده متقال
فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده و متقال روغن بادام
که صفتش در می سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم
فرمایند و عند آب بخوریم کوفته و گوشت مرغ فربه و در این
زعفران و اسفنج کنند **جمعه** یعنی اشک **ساعت**
وی آن بود که پوست را بخورد و سوزاند و اندک بکوشد و
روغن چغندر خشک شود و اغماهای سیاه بماند **رباعیه** از جگر تن تو
شود و فرسوده بشود که ابوعلی چنین فرموده باید که بی طلاء بماند
مزاج کنی بر که عفت سوده **نخل** یعنی جوشتهای ریزه که
با خارش سورش بود و حدوث این علت از صفای حریف
لطیف است **رباعیه** ای تن ز بر وز غلات فرسوده تشویش تو
دمیم از آن افزوده صفرا چو برون کنی بمسهل ز بدن سود
کند و شوی از آن اسوده **نقاط** که جوششی بود در آب شسته
آید که از سوزن آتش حادث گردد و تولد این مرض از تصدیه
و محبت شدن می درخت حلاست **رباعیه** کرد و حوز تقاطع
فرسوده رنگ زن که همان مان شوی اسوده میا ز شفاف یک
یکش را و بر و میپاش و آنه اند و ت سوده **شرعی** که
دل کم گویند چنانچه از غلبه فتنه بهشت **علائقش** یعنی کثرت **رباعیه**

عفت زور کند
سوزن
عفت زور کند
سوزن
عفت زور کند
سوزن
عفت زور کند
سوزن
عفت زور کند
سوزن

کند

ای کشته دل تو از دم آزرده آزر دگیت از دم طغیان کرده
یا به صحت جو به چشم ترا بکشد رگ خود و ملین خورده **صفت**
یعنی که شری و صبح مرصهای دموی را نافع بود و غلبه ویت
از یک یک چاه عدد تهر مندی و الوی بخار از هر یک ده متقال
عنب الثعلب و شمشک کاشنی نیم کوفته و کل نیلوفر دریائی از هر یک
سه درم بمد را در یک باله آب جوشانند تا به نیمی صاف کنند و
چهار ده متقال **نخل** ترنجبین سفید در آب آن حل کرده و صاف
کرده نیم گرم یا شانند و عند اعدس مقشره و اگر او کشته ترنجبین
آب تهر مندی کنند بعد از قصد و ملین طبیعت هر شب آب لبو
یا غوره یا سرکه و روغن کل که صفتش در وجه الطاهر معلوم شد
یا روغن کجند از هر یک پنج متقال با قدری کلاب آمیخته نیم گرم در بر
بالند و بر صبح جام روند **حصف** یعنی جوشتهای ریزه
ریزه که عضور اکبر و چنانکه کوئی سوزن میزند حدوث این
از بخار می غلیظ تر است **رباعیه** از آنکه حصف بود و چو در
چوشاه باید که جام رود و یک و کاه در خارج جام رسد فایده آن
از غسل آب سرد انشاء الله **بنایه اللیل** یعنی جوشتهای
خورد که با خارش بود و شبهای سرد بواسطه بسته شدن مشام
عارض شود **رباعیه** چنانچه عارضه نبات لیت تاگاه آینه بدار

مسهل خواه و آنکه بکباب و سرکه و روغن گل میمالد رقیق باقی بکشد و کاه
صفت ترتیب دوی مذکور آرد باقی با بکشد و متقال کلاه غشایی
روغن گل که صفتش در سلسله مذکور شد و متقال آب سرکه
قدری همه را بهم آمیخته نیم گرم ببالند **سعه** یعنی جوششی که
اکثر بر سر بیدارید و از وی ریحی ظاهر شود بشکل عمل و کاه
که رقیق تر بود و کاه به که خشک است به قسمی را که از وی ریح
رقیق ظاهر شود شریخ گویند **رایعیه** از علت سعه
چون حال تباه که میل بصحبت بود مسهل خواه مسهل
چون شود خورده زراک و اشنان با سرکه ضا و سار
در یکدکاه **صفت** ترتیب ضا و مذکور زراک سیاه
و متقال اشنان پنج متقال بگویند و به پزند و باب
سرکه ریخته ضا دکنند **بلخیه** که از جنس سعه است
و آنرا اندیشه خورده خوانند **رایعیه** بلخیه ترا چو
عارض آید ناکاه ریح و المت جان و دل باید راه
باید که پس از تنقیه از صبر و اشتی با سرکه کنی ضا در
یکدکاه **صفت** ترتیب ضا و مذکور اشتی ده متقال در
شصت متقال آب سرکه حل کرده پنج متقال صبر سقوطی سوه
اضافه نمایند و ضا دکنند **فرنگیه** یعنی آب فرنگ

علاج جوشش اعضا و درد بند است **رایعیه** در آب فرنگ
ای صاب باده بر رخم عدد و قوت خود دار نگاه می کنی و اوقات
کند و صحت بخورد و جزیره طعام بکاه هم در علاج آب فرنگ
ای را بکشد کار تو تباه دست شده از دانه صحت کناه در
دوسه ماه قصد کن کن علت از قصد شود دفع بوجه و خواه
هم در علاج آب فرنگ **در دفع فرنگیه** خود رویش و چو ساه باید
جدت بند بیک خواه یا از صاب حور و یا ز سفوف
یا دو دکنند صیوه سخن است کناه **صفت** حبت سیاه فلفل
چهار متقال بیلد زکته سه متقال کوفته و بخته سیاه هفت
متقال قند سیاه با بکشد متقال آرد سیده و روغن کاه
از هر یک شش متقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند سیاه
کشته شود پس چارده بخش سازند و هر روز در بخش را
غلولها کرده یک بخش را صبح و یک بخش را در آخر روز
فرورند و خود را با اعتدال بپوشند و تا وقتی که صحت شود
شیر ریح بی ملک بقند سفید سوده یا نبات سوده زمان
مایه دار بی ملک و یا چوبه بره یا زغال بی ملک خورند **صفت**
سفوف سیاه و بیلد کاه و پوست بیلد و فلفل از هر یک دو
متقال کوفته و بخته سیاه هفت متقال شکر شتر زده متقال

برآید آمیزند و کف مال کنند تا سیاه گشته شود پس خارده
 قسم سازند و هر روز دو قسم یک قسم صبح و یک قسم
 آخر روز بکشند و قدری کلاب از عقب آن بپاشند
 خود را با اعتدال بپوشند و تا وقتی که صحت شود غذای نهند
صفت دو کردن حیوة حیوة یعنی سیاه گشتن سیاه
 بخش کنند و هر روز یک بخش از طرف آئین کردن
 زیر دامنند و دو کنند و خود را با اعتدال بپوشند و پیش
 دو کردن با ریح کر باس بر کرد کر باس خود بخند تا دو
 از کر باس به باغ نرود و قوت بینای را ضرر نرساند
 تا وقتی که صحت شود غذای نهند و خوردند **در علاج ابله**
پ در ریخ فکته ات ای حال تباه گویم سخنی در دل خود دار
 نگاه تردیک مجربان موافق افتد قیو طی حیوة ات بوی
صفت قیو طی حیوة موم نیم مثقال در سه مثقال روغن کاه
 و نیم مثقال روغن کرده پیچ که به آب شسته باشند عمل کرده
 شش مثقال سیاه و چهار مثقال حنای سوده اجزاء
 نموده کف مال کنند تا سیاه گشته شود پس بخش
 کنند و هر روز یک بخش را مالند و به پس کوش و زین
 و پس را نرسانند و خود را با اعتدال بپوشند و تا

که صحت شود غذای نهند و خوردند و اگر جوشش دمان شود
 اول چند روز جهت تسکین در د آب که خطمی یا جباری یا
 بخت را دمان جوشانیده باشند صاف کرده زمان
 در دهی کرد و آخر لعاب رفتن دمان کمتر شود جهت
 دفع جوشش خرفه و طباشیر و سماق را با استویه کوفته
 و نیمه بر موضع جوشش بپاشند و اگر حرارت آبله بر من
 شده به شمع مرهم نوزده صبح و شام گذارند **صفت مرهم**
 موم سفید یا زرد سه مثقال در ده مثقال روغن کل که صفتش در
 وجع الظه که کور شده یا روغن بگذر کرده و آنکه که آب شسته
 و در سایه خشک ساخته و نیمه صلا یکرده دوازده مثقال کتیرا
 سفید سوده یک مثقال اضافه نموده صلا یکنند تا مرهم شود و اگر
 خشکیهای سفید رنگ بشکل کریون بدست یا پای یا عضوی
 دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو را بخار
 آن داشتند یا آب اورا بمکته کنند طلاء کردن مجربست **قویا**
 یعنی کریون چنانکه از ماده رقیق بود **علاش** ظهور زرد است
ریم ای از قویا به خلاصی بسته بسته تن خویش را ز علت سستی
 از خول محل ضا میکنند که شود در باغ امل نهال صحت رسته **صفت**
 ضا که کور خول نیم مثقال بکوبند و به پرنه و به و چند آن آب کر کرده

نمند بخوش نشن ایستاده **صفت** ترتیب نهادن کوزه بوجه
 ارمی و صابون از هر یک چهار مثقال بگویند و بپزند و بدهند
 مثقال **عسل** رشته نیم گرم ضماد کنند **اکلا** یعنی جرا
 که عضو را بخورد **رب** از آنکه هر که ناتوان گردیده هر خطه از
 افزون شدنش ترسیده باید که کل ارمی او را که درام
 بر کرد جراثش بود مالیده **طاعون** یعنی آگاهی
 سیاه یا سبز یا خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس
 گوش یا زیر بغل یا کش حادث گردد **رب** طاعون چو
 شود عارضت ای غمخواره صبرت ز دل خسته شود آواره
 خواهی که شود بر تو در صحت باز بشکافد غیر از این نباشد چاره
بشولین که بروی خواره مشهور است و آن جوشنه های سفید
 بود که چمن بفرستند و با آنجا از آنها بیرون آید بهیات و شکل چون
 دانه خشتی شش نارسیده تر بود **رب** از آنکه
 انبوه کرده این مرض دلش برانده بر کاز پس تقیه ز
 خل و شونیز تقصیه کنه ز صحت آید بشکوه **صفت** ضماد
 مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته و بخته با آب
 برشند شب ضماد کنند و صبح با آب نیم گرم بشویند **عرف**
مدنی یعنی علت رشته **رب** ای دیده رشته دردی

اینها را با آب بپزند و بدهند
 اینها را با آب بپزند و بدهند
 اینها را با آب بپزند و بدهند
 اینها را با آب بپزند و بدهند

اجزای غت را شده چتر شتر از هر که مرکب داروی سهل کردی
 کرد و تو عهد شدستی تازه و بعد از آن کتاب داروی سهل
 نیز اگر علامت زیادتی خوشه تعظیم و تطیف غذا کرده برآ
 خود نیم کوفته فاش مقشر و سیر سبز ریزه ریزه کرده با شک
 کوفته بروغن کاه و اختصار نمایند و آب دریای شیرین که او
 سبک و تیز رو بود معش بر سنگ یا خاک پاک جاری
 باشد و از بندگی بستی و از جنوب شمال یا از مغرب جانب
 مشرق رود تمامی این صفات یا بیشتر یا بعضی در رشته
 سه روز در ظرف نوكذاشته باشند تا اجزای ارض آن تب
 فاش شده خورد و پید بر چهار مثقال سیر سبز شتر یا
 خشک نیم مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده بر موضع
 جواحت نهند تا جواحت با پیش از آنکه رشته تمام بیرون آید
 نکه از که در هم آید و صبح و شام روغن کاه و آنکه سیر سبز ریزه
 کرده یا خشک کوفته را در آن دو سه جوش داده باشند و صلایه کرده
 بر عضو مالوف مانند رشته فیه کرد و دانه که مددی بی
 و دردی تمام بیرون آید **جلب** **رب** یعنی آبله چکان
علامت تب ای و در وقت و از جادو آمدن در خواب
رب ای از جدی در ده جان سبک با فاش عدس به آنکه مایل آست

تعدیل ۴

از شربت غناب شود بهمودت **باب غناب** غناب در قوما
صفت شربت غناب در سرسام و از تشنه **حصه**
 یعنی سرخه **علاقمش** تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه اضطرار
 و یخوابی و تشنگی است **رباعیه** در سرخه بعد روز ثالث تر
 ز نهار مده و کر نه پیکاشی در تنقیه سعی کن بر زاول رک
 زن چود دوم شود اگر تیرمشی **م در علاج حصه رباعیه**
 از علت حصه لکه خونن هکری از بودن این مرض اندوه
 میدان که علاج تست تر و یک حکیم در شربت و در غذا علاج جدی
 بیاورد است که صاحب جدی و حصه را در بلادی که تها
 مایل گرمی و خشکی بود چنانکه اکثر بلاد و خاسان غیر آن باید که شربت
 و غذائی که مذکور شد دهند و آب مندان و رخصت فرمایند
 اما در بلادی که هواش مایل سردی و تری است چنانکه سمرقند
 و بخارا و کابل غیر آن و بلادی که هواش مایل گرمی و تری
 بود چنانکه سمرقند و کابل و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که
 صباغ **علائق** پست و کرم کرفس و دو مثقال تخم کاشی بگوشت
 یک مثقال همه را در یک پالاب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
 و بده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری کلاب ضم کرده
 دهند و غذا آب بخورند و نیم کوفته و ماش منقش کنند و از مندا

در قوما

منع نمایند **کلف** که ماش کوبند و **برش** که کفچه و
وفیلان که ماش به کلف بود و الا آنکه از جلد بلند تر باشد
تمش که نقطه های سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این
 امراض از کشاده شدن سرمای رکبات که درخت جلد است
رباعیه که با مرض کلف و کر باریش و رباعیه و اگر با مثنی
 تمام مکتب داروی سهل نشوی از جام دو اثر شربت صحت بخشی
 و بعد از آن کتاب داروی مهمل بر پدید پرورده مداومت
 نماید و غذا مرغ جوان و ماش منقش و کشتیر خورند و شربت
 و باقلا و پوست تخم مرغ و برنج و صدف کوفته و مراد است تخم ترب
 و مغز تخم خیار و مغز تخم خرنوب و مغز بادام منقش علی السویه کوفته و
 پنجه آب کشک فوجور شسته طلا کنند و صبح بجام روند **بهمق**
 که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و کاه بشه که در گوشت نفوذ کرده
علامت وی آن بود که قیاس وزن در موضعش فرو برد خون بر روی
 آید **رباعیه** کرد چو بوق بید و ماسا بروی تیز از بعد سهل
 پی در پی علت غلیل رخ نهند سوی عدم صوت آید با طعم کرد
 طی مراد به تیزاب فاروق است و کیفیت کرفش است که کینه
 زنده بلور و نیم منوره را بکوبند و بقرع و انبیک و قلاب بکشد
 چنانکه کبیا کران دانند **برص** که سفیدی یا سیاهی بود و کاز

در قوما

ظاهر جلد و گوشت نفوذ کرده بشو و با شکر آن رسیده **علامت** ضد علامت
 بهی است **رباعیه** ای آنکه پی دفع مرض نوشی می و صیف
 خوان و در بهار و دردی این عارضه قابل دو اگر بودی بود
 بمنبت راه خاصی از وی **مقام** یعنی چهار پاک تو که این منزل
 تعفن طوبست **رباعیه** ای آنکه گرفتار غم از مقامی از ساغر غم
 مدام در دشت می صحبت طلب و طلاق از ریت و ریت تا که عرض
 روی ره ناکامی **صفت** ترتیب طلای مذکور ز ریت یعنی سیاه
 شغال خای سوخته باب و در سرشته پختن ریت
 یار و غنچه کاویار و غنچه کرده پیه که آب شسته باشند و شغال
 هر را به هم آمیخته کف کنند تا سیم کشیده شود شارب و اعضا
 و احتیاط کنند که بزیر بغل و پس آن و بنا گوش نرسد و صبح حمام
 روند **کثرة العرق** یعنی عرق کردن بسیار **رباعیه** ای آنکه ز
 کثرة عرق مینال عارض شده زین عارضه است بد حالی بدو چو
 نباشد عرق قی باید که رطوبت و آب غوره در تن مالی **حضان**
 بشو و زنه ای از حضان قیابی مسهل خور و آب شیب بر که آبی
 با مرکب و توتیا پامیر و مال باشد که ازین مرض خلاصی یابی
حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش **رباعیه** از
 آتش کردست تو سوزد که پای و عضو دگر بکیر کا فور و بسا

ظاهر

ایمیز که



آیمیز که و پنج بار خشک و آنگاه زانین طلا میفرمای **الجیم**
 که رطوبت موی و یا شیدن قشرهای قیق بود و **دواء الثعلب**
 که رطوبت موی بر و بس **علامت** هر یک درد موی و صفراوی سرخی
 و زردی موضع علت و در دفع سوداوی سفید و تیران
رباعیه باشد چو زان جیه است بد حال یا خود در صوت و الثعلب
 نال به بود زودیت بدید اگر بر موضع آن ساز غنصل مال
شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی
 چنانچه خشک باشد **علامت** بسیاری میال و خشک دمان و
 لاغری بدست **رباعیه** هر که که طبعی بود شیب کسی در راه دوا اگر
 بود دست رسی چنانچه رطوبت غبت نمند و ریت اندک
 بر دفع بسی **مطلب** چنانچه را گویند که طوبت از وی تو گویند چنانچه
 آنکوز و خزنه **افراط جعودت شعر** که بسیاری مردم
 رقت موی بود چنانچه موی زکیان چنانچه از گرمی خشک بود **علامت**
 نفع یافتن از جنرهای سرد و تر چنانچه خرفه و کامو و منقرض
 از جنرهای گرم و خشک چنانچه بخسب و غسل **رباعیه** آنکه بود
 جعودت شعر به کرد و دلش از علاج بر موی کور و غنچه
 با دام و لعاب سببوشن میال ز روی دست در رقی
صفت روغن با دام در جی سوداوی که شدت **تشقق الشعر**

دیکر چاره بیون بگوید و بپزد و آب بقدر حاجت در وی کند و بگوید تا بخت کرد و پس از
کاو بریان کند و ده عدد زرده تخم مرغ در وی افکند و بدین چینی و نمک تصفیه خوش کند و بخورد

جو بپزند و گان با پوست بنوشند که بگوید با هر توبه رب مورد بهشت قطع قهر و عذاب و مجرب است
و اگر روز درست در روز غنیمت بد طعم و اکثر طعامها به طعم خوش نماید با صلا و حلا و در خیر است
خدا بپزد یعنی کم شربت تابسته و مصلح و الواسی او و خنک شده باشد با هر ازده
حلیت که انگوزه نیمه در سه روز بنوشند بهر طایفه خراج سنگ کرده و نمکانه مجرب است
و با صبر و تقید آب در روز غنیمت مصلح و عظمه کفیه حل کرده بر دانه آب بویایر طعام نماید
بویایر از پنج برابر و بی روغن کفیه اگر آب کند ناسائیده باشد هم نافع و اگر بکشد
خنک او با روغن کل جهت بر کوش و کرکوش مجرب است جای خطایر ضایع
او جهت در مباحث و در دوا بویایر مجرب است

هر که بپزد از وی روزی نیم گرم
بامهر و بخرم و در ده گرم
در دوا بویایر و بیکر جگم
میدانم و بهر طایفه عظمه کفیه
اینها هم جهت تا دلی برانید
دفعی بپزد که بگوید
مالیدن روغن او جهت در دوا بویایر
در میان حفظ که را بگوید
باشند صحت یاب
افسانه عشق و زمان و دوا
صنوبر که کاه و جبهه کوبیده و بپزد
بویایر چینی و شنبه استعمال نمایند در علت
انفک و امثال آن نایب مذاب بویایر مجرب است
و بار بار از خود شده مجرب است

شیر و بسیار خوردن اسهال دلت که ترک عادت کن که خواه شد بر من
کرد و اگر اندک خواه خورد یا نیم قدیم زندگانش بر کن فایده خواهد شد با هر از ده
خوردن بسیار عصبانیت حاران دارد و اگر بپزد و صفا کرد و پس بپزد
روغن بپزد و زرد و زرد و لاغوت سار و بکشد و بپزد با هر از ده
چشم کرد و اوان سید خرم کرد و بپزد اسهال و دلت بر من خوردن اسهال
کفیه در روغن او شفا آب بپزد از دوا بویایر که بپزد و بپزد
افزون اگر عصبانیت اسهال از دوا بویایر بپزد و بپزد
می چرخد از دوا بویایر بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
معتدل باشد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
خلفر سکون چند روز از بویایر بپزد و بپزد
بود و بپزد که فرود و بپزد و بپزد
فکر میکنم تا بپزد در دوا بویایر بپزد و بپزد
و آن دادن صفا هر که عادت چنان باشد که در دوا بویایر بپزد و بپزد
بود و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
دایما هر که بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
خوردن بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
افزون بپزد که بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
صحتش بر بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
زشت و بپزد که بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
معدله از بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
توبه و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
که با لا جورد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
از بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد
بپزد و بپزد از دوا بویایر بپزد و بپزد

دفعی بپزد که بگوید

معالج



مصلحت و عود و غیره هر چه صلاح هوا که بچش هر در آن اوقات برکت نشستن چنین فتنه
با و بخت بخت جز این خطا بچون که از شمال و شرق در یاز جنوب اگر که هوا
مان خود زان شهر بایر شده جلای کردن بسبب از دهنه در زمان فرازنده از کرد
ام قیام حاکم از آنکه بخت بر عصاره طاهر میوایر که نباشد بر تنش نشو و نما
در آنجا امر بر عصاره بر عصاره زنده کند نش باید از اینون و آب در که اش کران طلاء
هر که از صمد باشد معده و امضای غایت بهر دست او را خودن عینا کرانی
بر قضیب خویش بر بوسه سر برادر که صحبت بر شال از دهنه در آن
هر که که خواهر چشم خود چشم خود که کر باید کشیدن و تفت از دهنه چشم او بر و نیت
الیه هر که نزدیک ظهورش بر خود بندد کرده است که است است کوش
کن کوش گفته حکا خود او این و چشم کوش ساز میون بهر میون که بکیر و ده یاب
شوهر چند از به که در لیم که بر تو در ساز بر تو در شد و سرعت از لای زشت بر
باید هر روز خندان دانی از بر شش عسل کردن کس به از آب سرد افکنده از آن
علت در بلا گویت هر چه بر بوسه صاحب سال از کام و کلا در میل اگر کند
اشنان نزد دانه چه بر وجه برنا حصص و راغوش به بول نیکه شده زهر استقا
به او زنده طلاء ترا طلاء را از آن نرسند و نگرا صرع است زرا بجهت به از کوش
خود هر روز اگر با تر طلاء از ضعف دل این امر اگر که بر جاف خانی کوثر
پس بای و از برادر دو بر جفت نشستن سازد او در در هم ان جفت به آبای
شکسته شکست کند قطعه و دفع جفت بهر دلفش دم در دو کند بهر سیلان فضا
از پیش بر شش بهر سنجیه بکند از نه باب خوا در دهنه که بر ن نزد دانه شو
البته دو آب شسته را بهر شش که بر دهنه زور بر شش خوا که بر بایر عید و مرد
قوی را و خارش عصاره است بر شش به ل که و جبه بر دهنه شش عصاره و از او
منفعت اثرش هر که در دهنه قیل طلاء را بخوان از دهنه بچون بود او که بکلا آب که
خیمیش سازد و در طلاء در دهنه را نافع شد صرع ملا شد خیمه دهنش سازد و شو
در دهنه صمد را دو خوردن شیطانی میون خود و در دهنه صمد قوی سودمند است از او
هین سار شش بهر آب و کر که طلاء که خود بر دهنه رسکین بهر سار دهنه و لای
بر دهنه قوی و در دهنه صمد را ساق و آب و هر که معده و موافق
از دهنه صمد را شش بدهد کوش به دهنش برده بر دهنش نشویش و دهنه را

صدف بو شش سازد بر سون پاک سازد و دهنه از دهنه و چشم افشش دفع کند شش
چشم و غلط چنانکه چشم و دهنه شش به زان بر دهنه که شش شش و کر دهنش
کند از دهنه خود بر دهنه زور و دهنش به اگر بر دهنه آب را بر دهنه که کند به
سید در دهنه دهنه دهنه و دهنه دهنه دهنه دهنه دهنه دهنه دهنه دهنه دهنه
خویشش نافع بود اگر که دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
از دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
خواب در دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
زهر سبب بکند هر که بر دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
قوی که که زهر شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
رو خود به یک سازد از کلف دهنه و کر دهنش که هر دم که از دهنه صمد را در سر
نباشد از برادر ان دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
شش نافع است زهر که دم که بکند به شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
صمد را هر که بر دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
در صمد را هر که بر دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
هر که هر روز در وقت سبب دفع سردا کند و در دهنش خلطی شده و آب صمد
صنعت الی هم شش شش شش قوت از دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
و شش از دهنه دهنه بر دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
رو خود به هر که بر دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
بر از دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
بچه بینه از دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
خود شش بچه مرده را بینه از دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
و دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
بشک از دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
شش نفعه خلط و شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به
بهر از دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به دهنه شش به

در دهنه

دهنه

دهنه

نوشه و شیرین و کبر میل کردن باشد از پخته نشود و پخته بر روی جگر مرغ با تر به
کبوتر یا بیا بیا کله با انگور یا انجیر سردم که برک با کله خوشه و شترش کند بشکر
نافع است از هر صبح و شام و زهره در جگر چه سنگ و چه حال جگر ملغمه و کدو کرد
از در زمان زمان خوشتر بر ضعف تن در وقت بدل و معده دفع و جگر متشنج
بگو که داب است دافع این هفت علت بر شتر خارش اعضا و سنان و جگر رسته
قوی و دافع و ضرر جاکو را بگو بس از آن خشک دارد زهره در جگر که با کله
این تشویش بود در وقت جگر چه تر از آن است که با کله باشد از هر شب که
دماغت کند نفیست از هر تری بر جگر زهره در دماغت نشا جگر و کله از در
خوده خنده پخته بر ۶ نوز صند شسته از سبب و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
کند در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کند از آن جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
اسهال و جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
بر مانع و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کرد و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
بچه برون آورد حسب قریحه از در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
افزودن پس با شرب آب زرد شک و انکه بر سر سکنش در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
زنگ و کله کند از هر صبح و شام و زهره در جگر چه سنگ و چه حال جگر ملغمه و کدو کرد
جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
سجده در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
و شترش بر در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
سازر بر وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
نمیزش بر آن که در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
ماله و خنده شکران بر در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
اقتش زن چه اندازد و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
مرد در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
مشترک کران و صفا و فلفل و بر وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر

سیرا جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
دافع و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
عشق و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
جماع کن که حضرت در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کند بر وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کر با سبب و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
شک و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کلوپ با سبب و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
قدرت و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
سازم و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کند دفع و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کند دفع و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
که در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
خورشید و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
اسهال و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
غذا و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
که در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
کن جز غذا و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
که جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
ناب و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
دار و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
ز جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
شود و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
طرح و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
که در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر
چون در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر و در وقت جگر

که چهره غریب را بدو ششم ز طبع غنچه ادا داشت **بنجیه**
بنجیه دوازدهم در فروغ ماه چاه ششم شناختن امراض زنان
در طالب شهوت و زوایا غلات ازین طایفه که اقام و صورت
معنی اینج بر من خط کشت **بنجیه سیزدهم** در شناختن اجزای
چند که علت سقوط فرزند و مثلث مخموران اینج مطلب پسند است
بنجیه چهاردهم در اختصار اوقات فرخند ساعات چنانچه
در درجه وقت و چنانچه فصل مجود و در که ام روز که ام ساعت مستحق
بنجیه پانزدهم در غذاها که موجب ایش خلق میباشند
است **بنجیه شانزدهم** در خلاوت و حیوانات و در
در شیرین نه خاصیت شربت قوت باه را بگویند
چنانچه **بنجیه هفدهم** در وزیدن نسیم خلد نسیم خاصیت
کود و چند که خاطر پسند بر ملا این ویف و لایحه لطیفه
هم اغوش برین عرق ریوان صحت و قدرت شناسان
ملج صحت و عافیت و چنانچه در دکان گیرند خوشبو کوا و
شراب لافایل کوانه **بنجیه هیجدهم** در ذکر بزرگ و خفیه ذکر

در این

و بر و مندی نهالت و پارسین **بنجیه نوزدهم** در پارسین
کشت زار منسج ازال و در زمانه وانی بخت عشرت و
بنجیه بیستم در هو شمندی العاطفی که معانی آن عقل فریا
را پنجه میسکند و اظهار دوانی چند که در وقت احتیاج
بخورد که در اندر خود سازد **بنجیه بیست و یکم** در صفت
ادویه چند خاطر پسند که برین پنجا لان را در ارز و اغوش
خلا مشق بالیدن اشنا سازد و ذکر که بکت از ادویه
مفردات و مرکبات که در فر به بخون بدن و صاف کند
در خرابی نظیر است **بنجیه بیست و دوم** در آثار ادویه
مفسر ده که در تاثر قوت باه لذت و بر افروختن چهره
تقویت این امر حاج دست زور بدین کامر نه نریج و
نهالت که بر در صحنه بدن ریش و این **بنجیه بیست و سوم**
در قطع تریاک صاحب ادراک تخمکمان و جلا دت از طلوع
کواکب خشتیا خبر دارند از خلع این زهر شیرین بهمت
در گذرند **بنجیه بیست و چهارم** در علاج ورم خصیه و ذکر که

مردمان صاحب نظر را از دیدن سر زردی پنهان
 بید ماغی آن عطاران که از چاره خفا کشفی سر زردی پنهان
 و باد و بروت فرو شدند مستقیماً سازد **بجیه بیست و نهم**
 در معالجات بوی که خوشی آرام آن و بجا احتیاج
 از میان و از وزین باد بپزازی کرپان طاقش گمان
 بسته صورت را چاک سازد **بجیه بیست و ششم** در بپزازی
 بوی که بگوشتی حوصله را سوراخ می سازد در دکان است
 که عجز کند از غلظت آن را **بجیه بیست و هفتم**
 در شنیدن علاج در دکانش محوم صاحب بوشن می نام
 اگر گوش را آلود بوشن از زردی که بپزازی
بجیه بیست و هشتم در درد کوفه و خناق که دست در کوفه
 صحت کوفه نفسی فرو میرود و عجز است و چون به عجز
 معجزه ذات **بجیه بیست و نهم** در سر زردی
 ریخ باریک که زردی در خال صحت و حسن البول و حرقت
 البول که خوشی آرام است است و عجز است چون در خال

علم صورت که کسلی میوه و طبعی خواهر شمشاد
 هست که رغبت و پذیرش نباشد اما که عجز است بپزازی
 اختلاط لوانت است اما در آن او سر و از چندین کوفه
 بکشت عجز است و بپزازی که در دکان است و بپزازی
 دو آنها ترتیب طبعی که چون زن بر آن پوز و از زردی
 رجولیت مردان بکشد و در علاج سر و کوفه در خال
 قویخ و آنچه در بپزازی تمام است بپزازی و عجز
 بوشن در خصی و قصب و حلاط آنها هم سر و کوفه
بجیه نسیه ام در باب ادویه چند که بپزازی که زردی
 بپزازی که تاب نیافزاند امید که در بپزازی در کوفه
 وقت که بپزازی خرقه در دکان سلطان پسند طبعی
 در خلفت فخر در دکان و بپزازی عجز است و چون
 کازینقا دست کوفه اندیش از دکان چون و عجز
 عجز و اگر الا **بجیه اول** در معرفت عدم فرزند که از عجز
 مرد یا شرم یا از طرف زن و علاج و عجز است آن بپزازی

بر طغیان که از جو کند و خود را در و پاشند روزی که
 در و پاشند اگر سبزه و خشک است از جانب که خود را
 خشک شود و سبزه شود علت از طرف خود به بن زدن بر همین
 عمل کنند و اگر سبزه شود از جانب زن به بن و اگر سبزه
 کند یا به خشک شود بطریق مذکور آنرا معالجه باید که نوعی که
 زن جز نشود و تخم بخورد و لایب صبر و تخم حفظ و انبار اینها
 اگر شد و موی و طعم آن بود ایقه و دماغ زن که از جانب آن
 نوعی که سبزه را کوفته باشد در فرج زن گذارند بعد از آن
 شخص زن را بگویند اگر سبزه از این زن که از جانب او
معالجه سفوف در جهت بهم رسیدن فرزند نظیر نل و از جهت
 میرزا احمد موی طبیب است چنان که روزی که او مت نماید بگویند
 تا فرزند بهم می رود ایند ناسفته که با طباشیر صند
 کل کاو زبان کتیا عود قناری را سفوف که روزی
 یکتاف را با ببت شفا شیر الاغ بوشند و از تخم و خشک و است
 اجتناب نماید صفت معجون به فرج جهت بهم رسیدن فرزند

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در روز

در و پاشند ^{بند شده} کتیا سفوف و خولجان
 مر و آید خردل کوفته و پخته عمل گفته شد بر آب و جوی
 بر شند سه روز هر روز مادامیکه شادمانی صفت معجون
 کثیر القواید که در پیاب نفع عظیم داند و مکرر تجربه رسیده و از آنکه حکم
 حکم عام الدنیم است در خاصیت نظیر نل و موی باید که چند روزی
 از تخم و شرویات و مند وانه و بخار و سبزه را حبت نایب
 و غذا را سر و تقویت باده و مغز اعضا را رسیده نماید
 سه روزی که موی از این معجون خلاصه و خلوص جماع کند بهتر خواهد
 بود چنانچه در این عمل ناز زن نیز به شفا یکدیگر فرزند که
 مغز است بعد از آن و بعد از آن بطریق مذکور آنرا جماع کنند
 تا مدت سه روز دیگر زن بخورد و صفتش اینست
 دار چینی کبابه دار الفلفل مغزیسته مغز بادا
 مغز نارچیل مغز قندق ابریشم مقرض انجمن
 بنار ما بیهشتی عرابی تخم کوس تخم یونجه تخم هلو
 تخم کدنا تخم شلغم تخم کلم تخم خیار تخم حویلی
 ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

و نقل ۱۱

بوتریدان جد و اخطائی جلعوزه تخم ترب
 خولجان خونه توندی سرخ تودری سفید
 تخم زردک مغز الحقل مغز دانه بن فلفل
 لسان القضاير باز مشوی خشک مرثای خودک
 عاقر قضا مشک خطائی عنبر شهب زعفران
 ورن نفقه ورن طلا قرص انگی ادویه
 نرم صلابه که با ورن هم عمل گرفته معجون نایه آماد
 سه روز ملاحظه تمام از خفاغ غدا که در اندک و کورن اجتناب کوه
 غدا انخوداب بخواب بهتر خلا به فو صفت معجون که توالد و با
 از جربات و رموز حکیم است است تخم خود تخم کرفس
 تخم شبت دازیانه مغز تخم خوزه مغز تخم خیار
 پوست پیچ کرفس عاقر قضا خونه زعفران مصک
 عود بسیار قرقفل فلفل از یک یکدم و نیم
 عنبر شهب کبابه جینی ابرو نیم مقرض با سبده و بخار
 مشاک عمل معجون کنند خورش کفک نیم و از خفاغ غدا که با

کفک و نیم صابون نایه
 که با ورن و در اندک و کورن

فلفل

ابرتاب نار صفت معجون که از جربات حکیم ابو اسحاق
 است که در جربات است که فلفل و نظیر فلفل سفید
 جبین سرخ قلقله کبار جلعوزه دار جینی مرثای
 پسته فلفل زنجبیل قرقفل جوز بوا زعفران
 عدس وزن ادویه تا چهار روز در میان جو که اند و در از
 انقضای هر روز و وزن تا یک نایه در و قرص ادویه
 و از ریشها و از لبنیات استراحت نایه و با یکاه از جماع اجتناب
 نایه و بهر از آن در شرب معده بیکدم بسیار قلیق با شرب ملاجه و حرکات
 سهوت کفر از طرفین ساعت خود و بهر از آن نایه و بهر از آن
 مطلب صلابه که با ورن هم عمل گرفته معجون نایه آماد
 به نظر است و جربات و رموز حکیم است است تخم خود تخم کرفس
 کتیرا سفنقور زهره کاه و ورنج مرثای
 خودک فلفل سفید با ورن عمل معجون که در اندک و کورن
 را تا یک نایه و از خفاغ غدا که در اندک و کورن
 تا مگر او یک کوه و اگر سفنقور یافت نایه ورن سفنقور

ایضا معجون دیگر که در اندک و کورن
 است که در جربات است که فلفل و نظیر فلفل سفید
 جبین سرخ قلقله کبار جلعوزه دار جینی مرثای
 پسته فلفل زنجبیل قرقفل جوز بوا زعفران
 عدس وزن ادویه تا چهار روز در میان جو که اند و در از
 انقضای هر روز و وزن تا یک نایه در و قرص ادویه
 و از ریشها و از لبنیات استراحت نایه و با یکاه از جماع اجتناب
 نایه و بهر از آن در شرب معده بیکدم بسیار قلیق با شرب ملاجه و حرکات
 سهوت کفر از طرفین ساعت خود و بهر از آن نایه و بهر از آن
 مطلب صلابه که با ورن هم عمل گرفته معجون نایه آماد

بدل نفوس و زین باجه که مشهوره عاقلان از هر که گذرانند
 در روز یکشنبه با یک قطعه نیم عدد نخود و زردی است صفت
 در بستر یا بر کند به شیرین تخم و بجان قدومه
 جفت فوفله کلکون تخم بادیان تخم شبیه و شکر افند
 حلوانه و اندک غبر داخل کند شکر را در میان کباب بگویم
 آفتاب به ترتیب دهند صبح زن با قدری شامول
 کند و در خفیه است و روش اجاب نما رخ غدا قمر شود
 باشد یا نخواب صفت دوائی که اگر زن در
 از جانب زن با لم بر بستر یا بر کند و در ضمیمه نظر است
 و از جربان حکیم عماد الدین که است و خلاص بسیار برین کند
 اما طریقه ساختن است که یک کج در شیر خواره با لم بویست
 کند بخور از اغضار او بویست باز کوه کوه از آن خشک
 او را برون کوه در یک سکه انداخته چند آن بوشانند و مصلحت
 شود و با بیک کوه پس در آن آب بمبارد و در کوه کاه
 بریزند تا به حدی که بریزد و اگر استخوان بپزد و نه

در روز یکشنبه
 در روز یکشنبه
 در روز یکشنبه

باشد که آب نشه باشد اگر کند جدا کنند یک تخم و بجان را
 اگر سیاه باشد بهتر خلد و در جگر یا یک سکه آب دهند
 و چند که آب کمتر دهند بهتر و چندان که بپزند مرغ کند و
 بخور و بعد از آن مرغ را بکشند و کباب کوه در یک روز
 ماند تا بر مایه که با بسیار بیکان نفی و هم چو دل و جگر
 و شکم آن است مایه که خفیه و چیز غیر از کباب نکند بخور و نه
 و چند روز پیش از خفون کباب و چند روز بعد از آن به نهم تمام
 نماید و در آن روز که کباب بخورد و غیر از کباب دیگر چیزی نخورد
 به نهم و روش و عادت اجاب کند و در وقت کباب خفیه
 بخورد و به کوه چاه غایه و در عرض مدت خفیه کباب هم چاه کند
 به از کباب در سه روز صبر و خفیه چاه غایه صفت فرجه
 کند و کفزار و جگر و سهرمه و افاقیا و زاج سفید
 را کوفته با آب بپزد و در مرغ خفیه با کینه بخورد
 بکند و نافع باشد صفت فرجه دیکه مقل ازرق
 در سس که کهنه حمر کوه پنج حاشیر پنج نرگس عسل

آن کدم را در پیش آن خفیه
 در روز یکشنبه

روغن نلسان با الیوم الله بخورید و در وقت صبح و غروب
بر دم آله جماع کند مطلب صحت است ان شاء الله و اگر روغن
ببین نیاخت عوض آن روغن زکس هم خوب است و این است
محراب اما زن در سبب فرزند بردارد و در سبب هم فرزند
بردارد جماع کند نوعی دیگر شکر و حریم را به از حیض
زن بخورد بردارد آب بن شو و اگر آب بن نماند و بخواهد برگیرد یکم
صفت فرزند ده دیگر در سبب یا برکت است در قد و قد
وزعفران و زهره گرگ اجزا مساوی و هم با نیمه دوا
بشم بان الله کند و بخواهد برگیرد جماع کند مطلب صحت است
صفت فرزند ده دیگر از حراب حکیم است است از
دوره اهوز پیاز مایه خوش مشک سنبل الطیب
خصیه القلب بار و غریب ن خوب کند و به بار
صورت بخورد بردارد و جماع کند نوعی دیگر سنبل الطیب
و عفران مصطکی سمه بار و غن بار و به سبب
بشم الله بخورید و بخواهد برگیرد با شربت کند نفع عظیم با نوعی

الله

در وقت سبب بند بانه بنه بخورد و در آب بن نوعی دیگر
روغن خوش اندازد از آنکه هر از حیض شسته باشد فرزند
آب بن نوعی دیگر خوش را با بن و زعفران سبب و وی هم زن
بخورد برکت آب بن نوعی دیگر مایه خوش و سر لیس
و بشم خوش را بر هم زده بردارد نوعی دیگر مقاصد
و غیره است و شکر مجموع در شراب بن فرزند نماید که آب
نوعی دیگر مغز فم کاو و به مرغ ابی و به بطور عفران
سنبل الطیب مجموع را به هم نبرد و در شکام جناب زن نوعی
برگیرد آب بن نوعی دیگر است بانه و سماق و بشم خوش
و روغن کل سرخ و زینق سفید اجزا مساوی و به زینق
برگیرد آب بن نوعی دیگر چند بدست و ترب و میوه سالی
جاوشیر و خصیه القلب و حبه الفار و روغن زینق سفید اجزا مساوی
بخورند و زن بخورد و در آب بن نوعی دیگر مایه غسل
دندان فید و نبات و فرزند نماید نفع عام بخشد در دل و لای
و ضماوات حکمت شناسان عشرت آب بن و مرغ حن

الله

الله

لذت اخگرین لشکر نصیبت فرزند بربط طریقه غریبه
 ممکن مزاج خاصیت ادویه را اینجاست باین طرز و روش
 اینست بجا فرزند باین طرز را بر سر بایه چهار فصلی باشد
 بانش کرم خورده غریبه را بگوشتش آورند و به کفچه نصیب کا این
 و بالا زده کف آید و غیره ضعف دل را که در حق موضع مخصوص
 حوصله گذاشته اند دوم به ماست امایش رفته نافع با صفت
 خالص نایه اطلیه حیلان جاوید کوفته و پیخته در شربت خلع صلابه
 در قضیب آید بکند از تخته نشو بعد از آن جماع کنند فرزند به
 نوعی دیگر روغن کنجد را بر ذکر مانده و جماع کنند نفع عظیم
 نوعی دیگر روغن کرک را با ماست بپزد در قضیب آید و جماع
 کنند فرزند دیر بهم که نوعی دیگر حیلان و عقل ازرق آید
 از هر یک یک مثقال و هر یک جدا جدا بگویند و صلابه نایه بعد از آن
 مخلوط بهم کنند یا شکر آب برشند و در قضیب آید جماع کنند
 و چنان نمایند در پیش از انزال و وار از بر صفت نوعی دیگر
 که به روغن کرک را با روغن کنجد در قضیب آید و جماع کنند

در زند به هر سه طریقه جماع آید به هر سه طریقه غریبه
 چند روز است لذت و لذتگاه عشرت و شکلهای حرکت
 در بچه حسن مطلب صورت کبر و فرزند از صدف غریبه
 هم نشیند به آنکه تا مو وزن را کوه از انزال در صدف هم آید
 بیکدقه منحرکت شود و در بطنه بچو نشو اول مرد و مر جان قضیب
 باب سر دیش و وزن صدف فرج این باب بگویند و این
 وقتی است که روز از پاک شدن حیض گذشته باشد و به حمام
 رفته باشد که به حمام فرستند بجا و روغن بانه وضو آید در مخصوص
 موضع باشد بکار بگویند و چنانکه آب طرب وضو و خطه صلابه
 اول باشد به نام آب جام عیش لب بر روغن زن را در
 خوش نموده و بستان غنیمت سان و ساق مقنونیان
 بکشیدن سر بچه قیامت نشناخته از کمرگاه تا کمر سر
 بالا نشین دست کش که لبها بر کوه باشد از دندان بر یکدقه
 زبان را بر نهم این مطلب شناسازد شعر میانی که گویند و این
 بکار نازکی گویند و چنانکه بر سر زانوئی بگویند

از چنین بد و زبانه زن که از آفتاب بن زن
 چون ماه تاب بر آید و برکت کل تازه بهار آید از
 گاه نفس بدست آید از مریضی سپیده قضیه
 به این فرج گذاشته و کوه قاف غفای عزت ناز پرور
 با کشته سر به بلورین زن را در زیر و نسیم ناف ابشکم
 و زانو بر خواسته ذکر لذت اثر که از دامای چشمه نوش
 آینه است بکوه کام یا قوت فام رسیده هم گاه اثر
 شوق در معشوق ظلم کوه و بحر ضربت را گرم رفتار سازد که
 در پستان رنفت خون گرفته هر مطرب لاکل بیاله و لاله
 رنگ نود و در کشیدن و خوش او را در اغوش نرم تر از آه
 عاشقان جلوه ریز باغ لافطرات انزال است بهیم آسا غنچه
 فرج فرج افراشته منظر ایثار گلشن خرق باغ که اگر
 جرع لذت مرد پشته از شربت کام زن قحج مدعا
 ریزد و نشاء فرزند تلخ کام عدم کوه و در سنگم دخول
 بدست راست پستان راست زن را آینه آینه عاله
 و دست چپ؟
 و در آه؟

دما بکشد

و در کفر حکم نه است و در حقیقت نه است و در محو نه است و در امر نه
 نیست که از مال طریقین یک نفر سرزند فرزند در کوه و در وجود
 یاد از کند و علامت انزال شوق چنان زن است که چشمش خفا
 آه و گشتان پایش از حرکت خسته و در دو کاهای هم بین
 مر و آید دندان او موج صدا بر او در چرخ او از شنش کوشش پوش
 شوق قدر رسد و اگر از نگاه داشتن منزع لاج معز و دمای حساب
 بر داخته زن نیز فرزند چهار که کشت تعبیر نه خانه آینه غار باطن کرد
 بعد از آن که من متعلق جماع باشد از هر که در مختلف مانند راه رفتن نه
 بر فراز بود داشتن چیزهای سنگین و در ستبازی بیست و نه بکین
 احقر از لازم داند و در آفتاب بنایشند و از آب گرم اندام
 نشوید و آب سرد علت کثرت افزای برکت نشی و بر چنین
 چنین که شفت خفیف تر یک و تینها صبر سجا نه آورده ادرک
 در آن نموده بر آینه شدن در هوای سرد و از برف و حرارت متخلف
 کوه و مهلات خفیف و غریز بر قصد قصد نمودن است نایه
 غیر از شرافت شاه یاب و در این باب چون دعای در آید

عاجز آید؟
و در این باب

سبب و غلبه

دفع امم بر پله شاه مجامع مشهور و بر این مشهور

حسن و حرکت و این شوق از خاطر نوازله شراب است

افل عقد کثرت را هم سنگام بعین کثرت بند زیوار و دل

کثرت در سینه شریای جوهر دار قزل بالغ ذکر کثرت چشمه

موضع پاکیزه گوهر خوش است و هم دستکش ساق مقفول نازد

لذت اشتیاق کامیاب الفت از کس سیرین گاه تا بر سلطان

ذکر کثرت فارغ فرج بخش کس کشتن دارد از استین تیار

دایم بپای مرد در شوق و دشتن و الوجه انداختن را بر شمشیر

آتش عنان مالش کند و افندد و کثرت کشته کنار از زردی

آغوش بریزد نذر دست و در جهان تن تو سن نرم رو کلون

شب رو بر قصر سیرین عشوه نکامان تنز و اندام عنان کشتن

وراه و کل و کلاه چرخ صاف بر نه چرخ نسیم افغان و خیزان نمون

سبب آید بدن و دمیدن نهاده صابر است اگر به شربت سیراز

ایمان باغچه از نال خود له گاه دارد بستر و اگر بفرغ لب مکن

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است. به نظر می‌رسد این بخش نیز حاوی توضیحات و تفسیرات باشد.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

بسیار از کلمات و عبارات در این بخش که به دلیل تاری شدن و خط قوی به سختی قابل تشخیص است.

محراب آید بکبره استخوان شفا را بپزند و در آن صلابه
 خوشبوی بی جرم را در روغن زیتون بمقدار لادن حل نمایند
 از آن استخوان شفا را صاف که چنان به هم زنند که یک کوبه
 سر را با هم حل را بخلاند موی را بآب کرم شسته از روغن
 مکرر بطریق لیس بماند در بطنه و سیاه کف بپای نظیر است نوعی
 در در باب با نظیر است و بهتر از دال است و مکرر بخرید و بپزید
 کلایخ سیاه را از اغراب کوبید و بر آن را تمام بکشند و در آن
 سر کین آب بنهان کنند و متعفن شود و کرم در او افتد چنانکه
 بگوید که را بگویند کرم در لقا بماند او را در بطن کف در آفتاب بماند
 در خشت شود بعد از آن صلابه که باروغن زیتون در موضع بخواهند
 در موی بپزد بماند و مجامید در روغن را با پنجه یا لته بماند و بماند
 بسیار در پاید بپزید و مبارک است یا کف دست بماند
 موی بر روی و این روغن بسیار جرب است و بهتر از این دو است
 نوعی دیگر جو مقش و آله از یک پنج شغال در آب چندان
 در مصلی شود پس آب را صاف نموده نصف وزن آب مکرر روغن

و زردی است که از دانه

فلفل

بنفشه مخلوط کنند و لادن صلابه و موی که بکشد و بپزید
 و بکشد با لک از هم یک بافت شغال صاف نموده چنان بپزند
 و آب بپزد و روغن بماند بعد از آن استخوان نماید روغن بپزد
 و تخم مرغ و روغن عنبر و روغن حسن بیان و روغن فلفل و روغن
 عنبر و روغن آب بپزد و آب که را با هم جمع نموده بر موضع بخواهند
 موی بپزد بماند نوعی دیگر بستانند زبده الح و بپزید و موی
 بگوید که در مصلی صلابه نماید و باروغن زیتون که مخلوط نموده چندان
 آتش با آفتاب بپزید و نیم گرم بر عضو کوبید بخواهند موی بپزید
 بماند موی بپزد بماند نوعی دیگر بکشد غراب بپزد و زنده در کوزه نموده
 زیر سر کین است و فلفل کنند تا کرم در او افتد پس کوزه را گرفته
 در آب بپزند بپزند و در مصلی صلابه نماید که گاه بخواهند قد را از آن
 باروغن بکشد مخلوط کوبید بپزید و این بخرید و بپزید **نوعی چهارم** در اجزای
 با ولدت آگاه را زیر دست خوت ساق اول در او بپزید و از آن
 جدا است که شیشه خشت بوداده و تخم خیار و تخم کاه و تخم خرفه و تخم
 و سماق و تخم ملخ شغال بپزد و سرخ و سفید از هم یک کوبد و بپزید

۱۸۰۲۱۲

280

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page. The text is dense and cursive, with some words appearing to be underlined or emphasized.

عسل گرفته برشته شود و در وقت خواب بمکات نم باند
 بکرم نموشند و در خوردن یک عمر بزم بعد از طعام بکرم نموشند
 طعام صفت معجون در در تقویت باه به نظیر است و نفع
 آن ز فوطام ابو حبت صنوبر را یک شب در روز بخوبی
 و بعد از آن نرم بپزند و در جلی قرفه نیم زده
 تخم شلغم مغز نقل جواچه کش خرمای لسان العنبر
 حبت الزم شقاقل هبمن سرخ هبمن سفید
 قسط شیرین زنجبیل مغز گردکان سقنقور
 فایند و شیر مرای خضیه الثعلب با عسل سفید
 قوام اول صندوب داخل که بعد از آن او را دیگر بار
 مشک بمکات و غیره است و نافع و در وقت در خواب نموشند و این
 مثقال بتراب لعل قابض یا تراب شیر از تراب نموشند و این
 بسیار مجرب و این از تراب میر جردان است و خواص بسیار
 در بزم نموشند و صفت معجون که بهتر است و از اسرار اطباء
 و تالیف و ترکیبش از این ملال است و بسیار باه و نافع



که در وقت باه در اول و میان و بجهت انوشته است
 و در وقت صبح یک کرم بکشد و در آنست و در خیار را یک کرم بکشد
 و در وقت از جماع استعمال کنند از جود عرق لبث و نفع
 من و زهر مرصهار اعضا این کرم و در شربش از سه درم تا
 مثقال باشد قولنجان شقاقل خضیه الثعلب
 هبمن سرخ هبمن سفید اکوکی تودری سرخ
 تودری سفید لسان العنبر حبت البیان
 مغز سفید مغز تخم پیاز تخم پیاز ناسقنقور
 تخم شلغم تخم جوی تخم شلغم تخم بونجه تخم جوی
 تخم خنکاش تخم خنکاش تخم بونجه تخم بونجه
 تخم هلیون خنک مرغی نارجل مغز بادام مویت
 مغز کبینه مغز حبت صنوبر مغز جگر مغز کبد دار
 قرقط نسبل الطیب اسارون کبابه صینی سفید
 قرفه دار فلفل جوز بونانامشک عود عنبر
 زعفران بوزیدان زنجبیل قسط شیرین زراونک
 کدو تخم عرقی

مغز تخم خیارین

تخم جرد

حبت الحضا

بباسبه

کدو تخم عرقی
 کدو تخم عرقی
 کدو تخم عرقی

پوست برن استه شیطی هدی قسطامح
 حب الغار سیاه دانه کرماج سیاسکون ملک
 حلیل بوزیدان رغفان جمنین روقلا
 افنیون بفتایج تری سفید مغزناجیل مغز
 مصطکی سعدکونی امله منعی عود هندی دان
 ابریشم مغز خطیانا کسترختک تخم کاسه مغز
 تخم خربزه سکج هلیل سیاه هلیل زرد زیره
 سکرورده ماربقون ورونج عقری کلجلیه
 سنبل الطیب ورق طلا ورق نقره شربت فواکه
 و غسل وزن و نیم ادویه صفت جوارش بر تقویت باد
 و ضعف دل و اشتها بی نظیر است سنبل الطیب خولجا
 مصطکی رغفران قسطامحی تخم شنبلیله
 عنبر اشهب مایه شتر اعرابی دارچین جوندند
 زنجبیل جوز بوا تخم خربزه تخم شلغم تخم بیدان
 تخم فرخمشک خصیه القلب شفاقل مصری تخم

لسان العصافین و صیف النور زردکای نبات بیاوت
 قرقل نانا کبار و صغار عود قاری بوسه
 قفل تخم هلیون کبابه حبیبی بجن سفید بجن سرخ
 مغز فندق راس مستک ورق نقره ورق طلا
 زوغن بادام مغز سر کجنتک عسل کف کوفه فراغ
 اند معجون شود اخت است صفت معجون دیگر در غایت
 تقویت باد و نور منی نظیر است مغز نارجیل مغز جلعوت
 مغز سیاه مغز فندق مغز خالستسم خصیه القلب
 جوز بوا سیاه قرقل دارچینی تخم زردک
 هل جد و ار خطای رغفران مشک خطای ورق
 ورق نقره عنبر اشهب نبات و غسل و مغز بادام بقدری
 الکاف معجون زنده نوعی یکی که مقدر دل و دماغ و جگر است ببرد
 تخم رازیانه و تخم جوز از هر یک بخندم کوفه در شیر کاد کشند
 صفت جوارش بر مسخرات بمطفر دل و دماغ را قوت
 و نشط دهد و با هر انکه کند و مزاج کرم مانع باشد بجن سرخ

بسم الله الرحمن الرحيم
 مغز تخم خیار صندل سرخ و سفید ^{۱۰} بویست ^{۱۰}
 ادویه را کوفته و بجهت مغز را اجد اجد بگویند و پائینند و بجهت
 انزب داخل نمایند پس بکوبند شکر خام بجایه درم آید صاف کف
 با عمل شصت درم بآن شیر بقوام آید ادویه را برشته و بآن
 نمایند صفت معجون دیگر بجهت تقویت باه بستاند آب بنارغند
 بکن و عمل جوهر و با نش نرم است به بوشانند تا بقوام
 آید ^{۱۰} باید تناول نمایند صفت معجون دیگر که باه را دایا کند
 و قوت دل و دماغ و معده و جگر دهد و منی را غلیظ کند قرنفل
 سنبل الطیب دار فلفل دار جینی قاصد ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰}
 مصطکی ^{۱۰} نغاع خشک ^{۱۰} عود قاری ^{۱۰} صندل ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰}
 ادویه را نازک صلابه نموده با عمل کف گرفته بسیار بقوام آید
 با شکر برشته و در سیرین کوه بطریق حلوا ریزه ریزه نموده تناول
 صفت معجون دیگر بواسطه کسی که قطع رجولت او شده باشد
 سود دهد و منی را زایل نکند بستاند تخم تره بزرگ و تخم پاز و تخم

نخ

شکر و تخم خشک و تخم کبر و تخم انیسون و تخم کرفس و تخم نعناع
 از هر یک نیم مثقال نصف مغز عسلک الطیم بصل القادر ^{۱۰}
 بکوبند کوفته و بجهت قسطترین عسل کف گرفته برابر مجموع ادویه
 به آن برشته ^{۱۰} باید ادویه مثقال تناول نمایند صفت معجون
 دیگر که بجهت قوت جماع خوب تخم جوجو بعین نخ نکر و تخم خرفه
 از هر یک ده درم کوفته با عمل کف گرفته برشته و بستر از آن
 هر روز سه درم تناول نمایند صفت معجون دیگر که بجهت
 تقویت باه از جربات شیخ ابو علی سبابت عود هندی
 جوز بوا زعفران قرنفل دار جینی خار خشک ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰}
 ساذج هندی شیطریج هندی بویست ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰} ^{۱۰}
 خربق سیاه قند سفید ادویه را کوفته و بجهت عمل کف گرفته
 برابر مجموع ادویه بقوام آید برشته و در ظرف جنین نگاه اندازد و بهتر
 بکشد تناول نمایند صفت معجون دیگر که بجهت تقویت باه از جربا
 برز از هر نان است نفع عظیم و خواص بسیار دارد عود قاری انیسون
 فلفل از هر یک چهار مثقال دار جینی و فلفل و تخم تره بزرگ

و در شربت از هر یک شش محبو غده صلابه که غسل
 در شربت هر روز ده سال مصلحت نماید نوعی دیگر شربت
 را که با غسل مینماید نافع است و قوت باده و **هفتم**
هفتم در بخش و اسهال از بلغم یا خفج مرغ از خرچ مرغ
 و شش شربت خطر را عاب بگیرند با تخم بزرگ شسته
 صغیر و روغن کسرسخ بنوشند غذا امش و روغن
 بادام نوعی دیگر غلبه قلب عرق کاسنی و روغن کدو
 را چندان بپوشند که یکساله بماند و روغن کدو را داخل نموده
 از حجات میرزا احمد اینجی میرزا احمد زمان است نوعی دیگر و از این
 را جوشانیده اند که قند داخل نمایند و بپوشند و بواسطه اسهال
 طبع بلغم و طبیعت طریح بسیار نافع است اگر یکبار
 با کلاب نجین بهتر خواهد بود **هفتم** در استساک مین
 و خواص چهاره قوت جماع دهد و نفوذ آورد و حبس از دهن
 برطرف کند صفت علق در طریقی سخن است که بگیرند بلاد
 ریه اعلا را منفر کنند و دانه اش را هر روزه از دهن و پوست آن

انکه

را نرم گویند ده سال آن در رویت سالن کنند و روغن
 حبس از دهن و خواص چهاره قوت جماع دهد و نفوذ آورد و حبس از دهن
 برطرف کند صفت علق در طریقی سخن است که بگیرند بلاد
 ریه اعلا را منفر کنند و دانه اش را هر روزه از دهن و پوست آن
 را نرم گویند ده سال آن در رویت سالن کنند و روغن
 حبس از دهن و خواص چهاره قوت جماع دهد و نفوذ آورد و حبس از دهن
 برطرف کند صفت علق در طریقی سخن است که بگیرند بلاد
 ریه اعلا را منفر کنند و دانه اش را هر روزه از دهن و پوست آن

قرنفل دار چینی فلفل کل و خردل سفید
مشک بهم کوبیده و پخته به کلاب برشته و پخته
و چغندر خشک خود در سنگ جام در دهن صفت حب
حب گوشت در پاپ خواص عظیم دارد و اثر بر
از بربابت کل باغ فضل و خرد حکیم احمد است بیخ متعال
با سرکه که در دهن کوه خوب بند تامل شود و در آن
سه متعال عسل اضافه نمایند و در طرف این کو باطراف
را بر از سرکه که نه نامیده و بر سرش بگذارد و بادسته دهن را
زنند بعد از آن در میان کوباس ریخته و بخارند آنچه در آن
ماند از آن جمع کنند و چند آلت آب سرد بنوشند تا بجا آید
باشم بر فم رود و آنچه در کبابس بخورند خوب است و پس آن
مجموعه ایک حب کنند و میانش را سوراخ کنند و لیسان او بزنند
و در شب بارور در میان آب لیمو بگذارند و بجز آن بر فم آید
و دهن تا نوله بپوشند نه ماه گاه اراده جماع کنند حب دارد
و دهن نگاه دارند بیا به سکه بگویند و حب زنند و در دهن بزنند

و تخم کدو و زرد مغز از زرد حب لاله و کدو و زرد
این بهترین صفت است **بجیه و فلفل** در دهن مخصوص زنان
و شکامه گرم که مردان است و فرج را گرم و تنگ کند
و قابل کینه و به طریق فحش سازد و به بر تبه بکارت لای صفت فرج
و موضع مخصوص زنان را مانند حقه سر مهر سیکردانه مازو
قرنفل کلنار مشک بیکه کرب بنده و صاف کنند
زن بخورد و بگوید و فوای دیگر از بر آن زنند و فرج را بر تبه
و بخورند و طویلت طاهره بیا بزنند کبابه سنبلیله خن
مازو کلنار سعد فلفل زنجبیل دار چینی مشک
بیش و در شراب کهنه بخورند و فرج را بجا بیاورند و دیگر بزنند
که کلنار مشک سنبلیله از بکت و دانت نرم بگویند
و با پنبه تر که بخورد برود فرج را گرم و تنگ و خوشبو کند و اگر بجا
آید بار و دهن را زانو داخل کند بهتر خواهد بود فوای دیگر اگر زن خوا
هشتم را به بر تبه بکارت و با شامی غلیظ نماید عصاره الخلد و اللیس
مازوی ناسفته بوست انار عود هندی بوست

از آن جهت که نرم تر است و از آن جهت که با منده و صوف
بجوشانده و صوف زن خود بردارد و چنان که در صوف
بسیار غالب آید و بکار است او را بردارد چنان که در
دست از زن نتواند برداشت نوعی دیگر مازونی
و پوست انار و قرفل همه را مس و در کوزه و با منده
بجوشانده و پاره صوف به آن تر کند و زن خود بردارد و شیشه
مطلق کوزه نوعی دیگر مازونی خام قضاغ اذخ از آن
یک کوزه بگیرد و نرم بکوبد و غرقه پاره را به شراب تر کند و او را
را با و بر پالانید و زن خود بردارد و شیشه مطلق شود و اندک
خوشبو کوزه نوعی دیگر صوف است و سیاه با شش آب
کهند زن خود بگیرد و فرج او را شست و نوعی دیگر فرج
کرم و منک و خوشبو کنند مرد است و سیاه قرفل
مشک دار و را نرم بکوبد و در شراب افکند و پاره آن
را در آن غوطه دهند و زن خود بگیرد و نوعی دیگر درین باب
به نظیر است و بسیار مجرب است مشک زعفران از

بمیل

یک است که در شراب ریخته قایم افکند و خیار
بجوشانده و زن پاره صوف و افکند و پاره را او را
و پاره در افکند و خیار او را خشت در وقت صفت
لبن گمان پاره را خشت که خود بگیرد و فرج از آن
و خوشبو کوزه نوعی دیگر شب بانه مازونی با منده
بکوبد و به که با شراب بکشد و زن خود بردارد و بعد از آن
شراب میل نماید نوعی دیگر آدویه که فرج را در نهایت کمال
کند و موضع مخصوص را خوشبو کند و حرکت شهوان را غلبه
از آن زن خود را جالبونس حکیم نفق است و او بسیار خفیه در
برین کوزه و از هر باب حکایت بگیرد و بسیار مزه زکون
و سفر بر روی و پوست کند و نفق اذخ کل کسوف است و اندک
ریش از آن یک مثقال مجموع را نرم صلابه کوبد و فرج را
از آن به لبش افکند و خیزد و بگوید و شب بدون مرد با او بکشد
کند نوعی دیگر در طوب فرج را بر طرف کند پوست درخت
منوره زاج سیاه و معده کوزه مجموع را و یک کوزه منوره

بجوشانند و با شراب باره کنند را با آب الی و در آن نوعی
در طب فرج را بر طرف کند و درخت صنوبر را با
سعد کوفه مجموع اینها را مس و بر یکدگر کوفه نرم صلا
و با شکر آب باره کنند را با آب الی و بخورد در آن نوعی دیگر
در فرج را نیک کند و در طب را از ایل کند منزه شویش
و سقز و کندر و سیاسه و سنبل الطیب و دار
و ذره کاو که در آب بخت کند از بهر یک بر آب نیم
و بسیار نرم صلا کنند و قدر از آن بار و غن بپوشند
زن بخورد بر کبر نوعی دیگر مرد استک با شکر آب
و قدر کس مسغ را از خر بر یکد زانند و با او ضم کنند چون زن
بخورد بر کبر و چنان شود در آنک صلا بخورد با این بسیار
نوعی دیگر اناری را بپوشند و در آن آب زن را
بپوشند و در بهر بکارت را اما باید که به هر درخت رخ
کشت نماید عاقر قرحا لیس حرف بچ دانه بود بخورد
جلد را بپوشانند این محراب است **بجده یازدهم** در آنجی قضیه

نخ را از اول بپوش کند و در غن و صفاد است چند در علاج
این فن بجه جگر از خوردن دوا را بکشد و به استمال
این روغن را معالجه نماید و در غن محراب است بود که اوصی را
در نیم غن روغن کاو بپوشانند و برایت زکام و قضیه
در غن یکی بجه قضیه و زکام را به دسج نمایند قوت باور این
و نفوذ آورد و ذکر را قایم کند در خصیه و زکام را باند شانه را کرم
کند عصاره آب بجه که آن را خراسین گویند بار و غن یا بپوش
و نیم کرم بپوشند و در خصیه او زکام را باند و اگر روغن بر کس
الو نوعی دیگر نفوذ آورد و ذکر را قایم کند و لذت جماع
در ذره کاو بخورد عاقر قرحا بخورد کوفه و پنجه در روغن
زکام بپوشانند و در وقت احتیاج به خصیه و قضیه بپوشند
محراب است فریزون و تمجیل و عاقر قرحا از بهر یک
کوفه و پنجه و روغن یا بپوش بپوشانند و در محل حاجت بزرگمانند
کلمه نماید نوعی دیگر که بپوش زنده بر او را بپوشند و در
او را بر دسج بپوشانند زنده بپوشانند در زکام او را چندان

نوعی دیگر

در غیره دارد و در وقت که بخواهند تا آخر وقت در وقت حاجت
 قضیب مالند نفع عظیم بخشد و این بسیار خوب است نوعی دیگر
 سوسمار را در روغن یا کن بوخت کنند و در وقت حاجت بوزن
 محکم گردانند که نفع عظیم دارد و مجرب است در دم قطه با چهارم
 کوشت مغفوف را بمسم کوفته در روغن زیتون بوخت کنند و در
 وقت احتیاج بر قضیب مالند و یک مورچه بر در آوردند
 آن را در قارور کهنه و در آفتاب بگذرانند تا آخر وقت
 بعد از آن در وقت حاجت بر قضیب مالند و قضیب را محکم و
 جماع دهد و شهورت آید نوعی دیگر شاخ بز کوهی را
 بسوزانند آفتون و عاقر قرحا از هم یک یک درم بهم کوفته و نیم
 در شراب حل نموده در وقت احتیاج صفاد کنند از مجربات
 میر جردان است در تقویت جماع و افزون نمودن نعوظ
 دیگر به نظیر است و بهتر از دواء است عاقر قرحا بسیار است
 دار فلفل از هم یک در سفال موم و قند را در روغن زیتون
 نموده و دیگر از نم صلایه نموده داخل کند و از در و آتش بردارد

نوعی دیگر

درگاه اراده جماع کنند که کم بر قضیب و زمار مالند نوعی دیگر
 فراسیون را در روغن زیتون بوخت کنند و بمالند بکبر و خفا
 و مغز سیرا و ابر کف با مالند و به کار مغول شود تا کف با بر زمین بگذارد
 بنماید نوعی دیگر کاسه قضیب کاو که هر را با عاقر قرحا و فلفل
 و فلفل سفید از هم یک یک بخور و نرم صلایه بکوبد و کوبد داخل
 قضیب و حواله خصه را مالند و این از اسرار طبایست نوعی دیگر
 زهره کاو و پیاز ترکش و عاقر قرحا و مورچه هر چه را بر آب بکوبد
 و خوب بکوبد و در قضیب طلا کنند قوت عظیم را حفظ نماید
 و اگر خلا انده مفعول محظوظ شود اندک در موضع مخصوص او مالند
 نوعی دیگر حب القطن را مغز کوبد درم سعدم درم روغن
 زیتون ده دانگ گرم کوه و دار و مارا کوفته و نیمه در روغن زیتون
 بر قضیب مالند چند آید خواهد بسیار نادر نوعی دیگر سپید
 درم خود بکوبد و باروغن یا سم محظوظ کوه یا نمید و در آب
 مالند بطریقی در روی ظاهر کوبد که تعجب نماید و چرخ خواهد فرو نشیند
 و تخم آب مخلو بکوبد و با سم یا نمید و بر خصیه استغلب نماید

نوعی دیگر

بکمال خواجه نوعی دیگر بوده از من و انکه از من یک یک
خوب بند و با عمل بامزد و بر خصیصه مالد نوعی دیگر در نظر
و قوت بسیار در جماعت بوده از من نیم درم در عمل بگذاردند
روغن لبان در درجگان و بر خصیصه مالد جهان بر مایه
در مایه فرو نشیند در جماعت بیشتر کند شدت او شسته طلاء
نوعی دیگر در لبان یک درم یا در هر مرتب به و در خصیصه
چند اند خلاصه جماعت کند و جعفر فارغ شود و خصیصه او بر مایه
فرو نشیند نوعی دیگر زهره کورت را در روغن کوس کلام
و نیم با هم بامزد و بر خصیصه طلاء یکسند چند اند خواهد جماعت کند
و اگر خواهد فرو نشیند ذکر را با آب سرد بر مایه نوعی دیگر ذکر
را حکم کند و در جماعت تمام یا بد بکشد و خود یک درم و بگوید
بار و غن کا و بامزد و در دانه و در ذکر را با مالد که لغو او در روغن
را حکم کند و بواسطه کثرت قطع رجولیت این شمشیر را در
باشه بر باز مانده بهر جهت بر کس و طوبی تر ارجان بهتر است
چند پدید است بوده از منی نرم حلیت او و بهر آب است

نوعی دیگر

و چندی در روغن یا سر بچشانند و بکار بر من نوعی دیگر
را نرم بند و با عمل بامزد و در ذکر و خصیصه و حواله مالد
در ذکر را سخت کند که بهر یک است چون که فرو نشیند با شمشیر
سبز طلاء نماید و بنشیند نوعی دیگر در از من هر قور ز آب
به که بر خصیصه و ذکر و کچ ناف و دست و پا با مالد چون
جماعت فارغ شود ذکر را با آب سرد بشوید و اگر نه بچنان بر مایه
باشد و فرو نشیند و از آن در دهر زهره خادش و بر این
روغن زیت گرفته بر خصیصه مالد و از این کار کند قوت
عظیم دهد و اگر نرم کرم کنند بهتر نوعی دیگر
عقاقیر حاد و مویخ را نرم بند و با عمل سرشته در خصیصه
مالد شیش از جماعت بهر جهت بهر چه کثرت پاک کند قوت عظیم
دهد و وزن آنقدر دلالت بهم رسد بهر بوشش شود و در یک
در خصیصه و از منی در با خانه از آن روغن و خانه آن رنج و
علت است و ناچار بر غم شیطان نفس طوق لغت این
عشرت را که عشرت نام است به کوه اطاعت باید گرفت اگر

نادره کارهای بسیار است و معتبر است از این صفت
 از قیاس در کار خدای تعالی و نیابت زمان در آید بقیس زما
 در هر یک هم صفت باشد و بی توالت و تامل در هر یک صفت
 در کنار مطالب شنید و نشان حال زمان و طرز در هر یک
 و نشین را با این نوع که حکما قرار داده اند که از بد و خوب
 از غیر مرغوب استیلا نمایند صفت از این که بود و بود
 ابر و وزم او از او گوشت او بحد اعتدال دست پای او و کج
 باشد دلیل بود که آن زن به شہوت غالب بود و موضع مخصوص
 او کرم و نرم و بالذات باشد و در مباشرت او طبع دل
 بهم گم و هر زنی که بدینک بلند بالا کشیده ابر و وجه بی
 و فراخ پستان و فراخ کام و خود دندان و نازک لب و بینی
 به شہوت حریص و موضع مخصوص او دلپذیر و نرم باشد و از
 مباشرت او زردی رود و بی هم و چنین زنی به سخن
 زنی فریفته نمی و از راه ورود و هر زنی که کوه روی و کت
 ابر و فرخ و کوتاه قامت و سفید و سفید و بزرگ و کلاه

و این است که در علم طب
 و این است که در علم طب

باشد دلیل است که به شہوت حریص بود و کج و فرخ
 ابر و وزم او از او گوشت او بحد اعتدال دست پای او و کج
 هر زنی که فراخ و دور و بین و بزرگ و بزرگ ابر و
 و خود دندان و بزرگ چشم او رنگ و از رنگ و کج و فرخ
 و بزرگ میان و نرم گوشت و خود مفضل باشد و لب است که آن
 زن موضع مخصوص او کرم و به شہوت حریص از فراخ کمر
 و نازک لب و کج و از مباشرت او به شہوت حریص و هر زنی که
 لب چشم و کت ابر و بزرگ و چشم سیاه و قامت او
 در حد اعتدال بود حکیم به کار گوید که او پارس و ستوره و
 در این کار شایسته بود و از مباشرت به شہوت حریص زن مرد از این
 نازک و قامت او کوتاه و فرخ و سیاه چشم و سیاه بوی
 و خود دندان و بزرگ پستان یا بزرگ پستان و بزرگ
 و کوه روی و کج و بزرگ و کج و کج و کج و کج و کج و کج
 مخصوص او کرم و نرم باشد و از مباشرت او به شہوت حریص
 و هر زنی که سرخ و سفید و بزرگ ابر و سیاه چشم

و هر زن

نباید که این کلام نه قوت است و نه موافق شریعت و از راه
 راه توالد و تامل به یک طرف است و اگر جماع چندین بار
 قوت به قوت دل قوت دماغ و سینه و کمر و کمر
 از اینها ضعف حاصل می شود و قوت به اندک چند در جماع آخر اظهار
 نقصان یافته دارد و وجه بسیار عیب است اما در بعضی
 و مطلوب افزاید و مرغوب بود و جماع تقصیر است که در آن
 هم نقص بسیار و مضرت بیشتر باشد و اگر در جماع با غلبه باشد
 با نوع معاینه و در آن یک و دو بار و علما هیچ ضلالت باورند
 بلکه لذت طریقی نیست که در بعضی مردم به تکلیف است
 ضرر بسیار با اعضا را می رسد و نقصان که در چند اندک است
 به شو حکما گفته اند در هر چه غافل نباید بود اول که
 صادق طریقی و هضم غذا است که کند و خور را از غذا آگاه
 دارد و عادت کند که کم خور و افزون خوردن نیز نقصان دارد
 و ف و کند اما غذا را کم خوردن و خور را کم کند و دشمن
 در هر یک از اعضا نصیب شود و نتواند گرفت به تمام اعضا

نقصان دارد و اگر جماع شود و قطع نشود و بوند شستی نام
 روز در و نقصان عظیم است و وجه به جماع کند بنا بر عادت
 و قوت است به سینه و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 و قوت نصیب است و در بعضی **بخیه باندم** در جانب
 غذا که در قوت به دهد و آب بنمیزد و بکشد و بکشد
 را روز در خوانند از بخور و با قوت و کویا بقدر خورند
 مجموع آب و شربت است و آب و شربت صاف نمایند و از آن آب
 و خور و بکشد و شربت تازه بخورد و در بخور و آب و کویا
 و کنگر و غار و به اندک بقدر است و باقی اضافه شود
 بطبع شود بسیار به هم بزنند تا یک شود و اگر غلظت
 باشد بهر خلا **بخیه شاندم** در خلوات حلویات
 مریات و قوت به دهد و آب بنمیزد و بکشد و بکشد
 باشد صفت مریات و بکشد و آب بنمیزد و بکشد
 از آنکه از اینم ادویه اضافه شود و بکشد و بکشد
 خور و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت

از یک جهت بحال نیم زعفران میشک طریقی آن است
 و ادویه را نرم صلابه کوفته و با آب سبزه در میان هم میزنند
 میهند و در حین جوشن بنده از نه مرتبه که بگوید یا علی
 هر چهارم غلظت او را میگیرد و اضافه کنند صفت حرایقی
 و منبر غرایه و قوت باه در یکدیگر در زدن بزرگ بعد از نفو
 مشاق که از بابت کهنه در آب کینت و لیزان کوبانند پس
 آب برون آفتاب با عسل کوبش خند و از ادویه مذکور باقی مانده
 اضافه شود بعد از شستن بنده بنده بنده در زدن ادویه
 چند بکره خوشبو با دهن و بدن و معطر شود و بوی گل و بوی طرب
 کند و پنج دندان را سخت و محکم گویند و دندان را مصفوف
 صفت ادویه در بدن معطر و خوشبو با فوسفور و سیس
 و نفع و منبر زنجارش و بوی دوت درخت سیب
 و یک بکره دیگر نه در ظرف که آفتاب و ظرف مکرر بزنند
 و ادویه را بپوشند پس با نش نرم بکوبند تا مثل آن آب
 بسوزد و لیزان صاف شود در بدن طلا نماید فواید یکی

برکت مورد منبر زنجارش و منبر زنجارش برون آفتاب
 از نه بکره صلابه کوفته و با آب سبزه در میان هم میزنند
 میهند و در حین جوشن بنده از نه مرتبه که بگوید یا علی
 قوت دهد و مفصل را به طرف کند صندل بنده بنده بنده
 بهار نارنج ریشه و الا و اگر والا بنابر عوض آن حشمت
 بکشد و جمیع را با سبزه و کلر خط بنده و کبودش داخل که
 خوب بنده لیزان هم آینه در زدن در میان کلاب
 بنشیند و صبا ج حکام رفته در بدن با نده و سبزه کوفته
 بنشیند بنده بنده بنده در صفت بزرگ نخون ذکر و شوق
 دندان و پار کف در آن سیاه است به آنکه ذکر عضو است از اعضا
 تا شل تمام آن رکت و پاست و سبب بزرگ شدن آن با
 و با شست کف بنشیند چند بنشیند با نده و جمیع بنشیند بزرگ
 ایچو محذره ذکر یا گوید که نرم سرخ و آنرا خراطین کوبند خشت که
 از والا بکشد را نده و بار و منبر بنشیند بر قضیب بالند فواید یکی
 را کوفته در میان تابه اندازند از آن روغن سیاه ظاهر شود

از روغن و اکثر بر قصبه بماند قصبه در دراز کند پیش از
 مالیدن روغن باید قصبه را در آب گرم بسیار بماند و خوب
 سسغ شود نوعی دیگر از ده عدد درخت لادن و اگر قصبه خشک
 کج یا بوره از منی سنبل الطیب صلابه که از اولالکده رانده عمل
 نموده ذکر در آب گرم سخت بماند و سرخ شود و آب او به رابسته
 صبح عضو مخصوص را در حمام سخت بماند تا سرخ شود انگاه او به
 بماند تا چند روز چنین کند مطلب چهل نوعی دیگر خون فحش
 را اگر بر بزرگ بماند بزرگ نوعی دیگر سرطان را با روغن بکشد
 چند این بوشانند سرطان سوخته شود پس سرطان را هر رانند و
 روغن را نگاه دارند و در شکام جایت بر قصبه بماند و شب
 و در او را طلائع اندام قوت به ده و هم ذکر را سخت کند نوعی دیگر
 بکر و قطران شام و بر قصبه بماند بزرگ شود **مجموعه نوزدهم**
 در ضحیت ادویه و معاجین و حبوب چند در منع سرعیت با زوال
 و قوت بر جمیع و در قصبه بماند و سرخ کند به معاجین فروخته
 صفت آن موز طائف رخ شکر آن **بزرگ** **بزرگ** **بزرگ**
 بکشد از

نرم صلابه که در بکشد و بجا در آب ریخته شود و کوزه را نیز اضافه
 نموده و پس طایم بکشد تا موی به آب را جذب کند پس کاف
 خواهد از بکشد تا مده دانه از آن میل به حب و بکشد منع
 سرعت از آل فرغفل فلفل خندیدستر کمانه حنی
 ورق کل سرخ و عنقران حساسه جوز بوا
 حب بلسان عود قادی و انیون مصطکی
 کندر دار فلفل افون مسکت و ورق طلا
 تمام اجزا را با کلاب حل مقدار خود در حب کوه تا اول نماند و دیگر
 باب نفع عظیم دارد و بجز به **مجموعه بیستم** در ذکر ادویه چند
 در بهوش آورد از بجز بهات میرزا قاضی در رساله دستور العمل چون
 شراب مرقوم شود تا فوله را در شراب بسیار بوشانند و صاف شود
 بخورد و هر چند دهند بهوش شود صفت ادویه دیگر کوبش
 در مطلق چوب و به نداشت به کوفته شمره شمره نماند و میان
 بزرگ الیچ کوفته بپزند و در کوزه سفالین کوه در کباب خند
 تا گرم از و حل آید پس کوه را در شیشه کند و بکشد تا

نو و در هنگام استعمال حمض و اورا یکدیگر را افزون می‌دهند
 در بین این شخصه خواسته شد فوچی و یکی افزون و در اینج
 و پوست خنج خفاج و جوز بایله و اورا تا که گوشت و تخم گاو
 اجزا را جدا جدا می‌کنند و در یک کوب که کوبند و صاف نمایند و در
 پاک ریخته در جاکن کنند و غبار دروشنند و قتر کنند و در کوبند
 و مرتبه دیگر از آن دو الک بکشند و در بالار آن بریزند تا چهار
 این قسم نمایند و بعد از آن کدم خوب خنک نموده در شیشه نگاه
 دارند تا که آه استیاج افتد به زرگان و در آنک و به طفلان بدهند
 بر بند **مخیه بینه و بکر** در بالیدن لاغر بدنان و افزون
 کت کشند و لان بدوائی چند که از شیشه فرسوده و از پیش
 شگفت که چهل تو میجو **سینه** بستانند مغز بادام شیرین و
 مغز فندق و مغز بینه و مغز بادام و حب صبر بکار ببرند
 و در هم خوب صلا نمایند و هموزن او و به حل خوب بکشند
 حب و سازند هر حب به بزرگ که کرده و سرخه باشد بعد از آن که
 و در هر روز نیمه نماید تا به ده عدد در هر روز و در عقب آن قد حلا

کتب
 کتب
 کتب

و اگر شراب نوزد در سینه باشد و شکم داخل که نیم کوبند
 بهتر است و از حویج سرشته و به شیر بنیاد و مالک و ادویه سینه
 اجتناب نمایند غذا شیرین و در لب بکوبند و به دانه
 کوفته و غار فربه و مرغ خایه و مرغ جوان و قلیه تازه کرده و به سلاو
 و کدم صندل باغ چون به پنج شش ساعت از غذا بگذرد و به جام رفو
 و در آب نشیند و اعضا را بماند بعد از آن که از جماع برودن آید
 بدن را خنک نموده باشد بروغن کدو و روغن بادام و موسوم روغن
 ده اند که غیر از اینها به باله خوب خلا به بی طرفی دیکه به یک
 بجز به سینه است با قلا و به پنج سفید و سفید و عدس سفید
 و کجند مغش و کدم مغش از به یک بکوبند و قد سفید
 و جو و وجوه و در میان شیر خدان بکوشانند و محلول و دانه
 غلیظ شود پس در **سینه** و **سینه** بکوبند و آن با الله رفته بسیار
 شود داخل نموده و شسته سفوفی به یک فربه نموده بدن به سینه
 سفید نان میده خشک شده خشناس و
 خصیه القلب و همین و مغز فندق و مغز بادام

کتب

کتب

کتب

و جود معشیه که که ام ده درم مجموع را بشکریه میخورد
 یکت شغال اورا کف که و نیز کاه و شکر و شکر
 عقب آن بخورد و غده اکوشت که غایب و غار و غایب است
 کوفته و به حلیم مداومت نماید و شیرین نیز مناسب است
 اندک در این صفت و اگر غده که به غده بود صفت او به جود
 صاف غوغه و در طرف نمون که در سایه و زرد کبر با قلا
 و کرسنه و ترس و تخم رب و مغز تخم خرفه و
 نشاسته و مصطک و بخورد و در هر روز سه بار بخورد
 گرم نمیداند و در روز و در روز بان بشوید و بخورد و یکبار
 و آرد بخورد و نشاسته و مصطکی و بود قلا و منی و
 عنصروت از هر یک یک بله برسم بگیرد و نرم صلا به نامند و
 مانند نوع دیگر رنگ و رخسار را سرخ و شفاف نماید و غصه
 و دروناس و کندش و مصطک و از هر یک یک و در
 مجموع را نامازک صلا به بخورد و آب باز نمیزد و شب بر در خانه
 و صبح بابت گرم بشوید **نخچه بیست و دوم** در کوفته و در

چنانکه در تقویت باه را کبیا و ضعف باریک تان را مفرغ
 و کت است شنبه و غصه و بخورد و پسته و فندق و
 بستن و سبب این و حب اخضر و انجلیت و مغز بادام
 و نارگیل و مایه شتر اعراب و مایه قیل و دارچین و
 زنجبیل و هل و فلفل و با قلا و عدس و کجند و
 بیاز و زردک و شلغم و کندم و کون و تخم بیا
 و تخم بیاز و تخم زردک و کنگر و زردباد و شفا قلا
 و روغن کلو و ماهی تازه و دراج و کبک و تیمو
 و هو به و کندم و شراب بشیرین و غسل و شکر
 و جوز بوا و بسباسه و انجیر و مغز تخم خیار
 و کوشش فاخته و قمری و کوسقند و بره و خصیه
 و قضیب کوسقند و زرده تخم مرغ و غصه و فادز
 و همن و خشتاش و تخم کل سیخ و بیا غرض و
 مغز سیخ و س اجزای مذکوره را کوفته با عمل برشته
 و به صبح تناول نماید **نخچه بیست و سوم** در کوفته و در



دوگون رو ظرف یک و نیم و اگر در یک روز
 اما طریق آن است در هر روز اینون کم کند و اگر در یک روز
 که اینون تمام بر طرف نماند و بعد از آن تا مدت یک روز تمام
 متعال به صفت معجون بدل تر بیاک شود که آن بسطال
 ع نامخواه ع غل کف گرفته به سوس معجون کند روز
 ع متعال که رفته شود هر روز آن مخلوط و حسیاب ع
 نیت صفت معجون دیگر که مکرر تجربه زیست است
 کربا سلخه فضله الذمیرة بسا سه عود صلب
 مصطک زرباد سعد کوفی حاشی جندب
 عود مغز بارجل کل شقایق مغز بادام تریاک
 زعفران شیره املاک پیورده معجون رفته میزدند
 در روز بروز اینون کم کند تا بر طرف شود **مجموعه بنفشه**
 در ذکر پرورش دهنه کان امراض ذکر و خصیه از مواد
 صفر ایا و موز با شمش چنانچه در اکثر اوقات او را ام از عقب
 جماع بهر سر از جهت که بعد از جماع اکثر از اجزا منقرض شود

از ذی

در ذکر و نضار بنفشه مجرب است و بعضی بهر سوس و سب و سب
 و مگاه در بدن خون غلب باشد و درم و موز با شمش و اگر صفر
 غلب باشد و درم صفر ایا با شمش و اگر درم و نضار بنفشه در اکثر
 جهت و درم آن خلطه غل علات هر یک یک است و ظاهر و غلغ
 نمود که درم در جلد بنفشه است یا در نضار علاج آن فصد قین
 و حجامت را تا باید که و اگر درم در یک طرف بنفشه بنفشه
 و حجامت از آن طرف باید نمود که درم دارد و اگر درم در هر طرف
 باشد از هر طرف و نین طبع بنفشه باید که ماده یک
 معقد کند که نفع بهتر دهد و اگر گوشت و جرم پنهان و ادویه خارده و اگر
 و عرق و امثال آن حجت نایب نماید و بعد از لطیف بدو
 نمایند و بارگانه با سر که و کلاب و آب کاسر و آب غلب
 الحو که بر بالا و درم ظاهر نماید صفت و دوائی بعد از نضار
 و حجامت میزند است آرد جو و آب کشیده با قلم یک هم در
 زعفران قلیه روغن کربنقه و حسیاب بر پاره چکنه زاده
 ضا و نماید نوعی دیگر خایه کف و آب کاسر بنفشه درم

و از رفتن صاحب حلقه بکمال استقامت اما در خلوص قوه
 قلع عظیم دارد و اگر خاق قوربان علاج آن است که در کتاب
 درند و پند زان سپهر کین مکت استقله خلوص و حرکت کوه بر
 رنج سر او را بر دهن صاحب خاق پف کند آن سر کین
 شد بعد خاق که نوعی یکی در این نیز دوا است و از جگر است
 افعرا گرفته و نه ازها را و او را بکشد و در کف صاحب خاق بند
 و افعرا صبر کنند که افعرا میرد نوعی دیگر که افعرا
 آرد جگر آرد با قلا نشسته غلبه با سیم میزد
 بعد از صلا به ضا دانه نوعی دیگر که مجرب است کاغذ را
 بسوزن زده کنک سیاه را با نشسته که در روی
 کاغذ نشسته که در کف صاحب خاق در دم صبر نیز به بندند نوع
نخچه بیست و هفتم در باب آزار خوردن و گشتن و گشتن
 و حرق ابول و سوزش که سبب آن حرک و قروعه علاج
 به سبب کند و هر صبح شربت ختمش و قرص کاکی و شیره
 تخم خربزه و خا جنت و ریش فحلی و فلو سنج و زنجبیل

کتاب التوحید و التمسک

و روغن بادام نافع است و از بوی آن هرگز که شبیه این
 است و در اصل چکاند و این سفوف نافع است صفات
 تخم خیار تخم کتان تخم خشخاش کینه از آن یک خوی
 در جگر و کوفه و بجهت روز بخورم باب بنوشند و شبانه
 از برای سوزنک افعرا شبانه صفات آن مغرور ابول
 و مغرورانه کلاس و مغرور میزد و در شربت و دم لاف
 صغیر یک کینه از زردت کل از منی کوفه و بجهت شبانه
 سازند بیارید سوزن که بجز از بول یک از آن را در آب سوره
 اصل که از نه طریق سولک در جسن ابول که کاه بول بند و
 باید که اول تخم خیار و مغرور کند و مغرور تخم خربزه را بگوید
 بگیرند و تخم کاکی بمقال قنده شغال شربت که بنوشند
 و در میان روز و شب شربت بنوشند غذایش لوبیا و خربزه
 و اسفناج نافع است نوعی دیگر ریش زعفران
 بر قضیه باند و بشن بر آن نهند نوعی دیگر که کون
 در سفار بوش نهند صاف نمویا باشد که بسیار است

نوعی یکی که بول می شود و شده باشد بهیچ وجه
باید گفت سباده را نیم گرم که در مرض را در آنجا نهند
که نوعی یکی جد و از خطا است و به رعانه طلاء کند و نقطه
احلیل بچکاند که بسیار مجرب است نوعی یکی ده مغال
شکر با نبات سفید داخل که بخورند بول بخشد نوعی یکی
حجر الیهود را با بشیره تخم خربزه در روی سنگ سماق سایده
یکدکنت آن را بخورند و نیم مغال شکر تناول نمایند بسیار
در مجرای بول بگذارد بول آید اگر مرض قصبه بکند بول کند
نوعی **سید امر** در باب ادویه که مورث طلاء
نوعی نه که تاب نیارند و معالجات دیگر صفت آن اقوا
و ابله است و ایچدان و پنج درخت فندق و شکر
و شیر و مرزنجوش و مربای جوز از آن یک کدی بکند
که فیه نرم بپزند و از حویر بگذرانند و بهر آن بشیره خیم کنند
و هر روز یکدکنت از آنرا بخورند و در اندک تا شش روز روز هفتم
برخوارند خارش در و بیدار آید و شش ماه باقی باشد

مفرد

صفت ادویه چند که حکم را از آن است نفع خشت و
خشت و ناسون و یلوغ و بون سرو و بید و سنگ لاجورد
و یا همین از این یک مغال صلابه بخورند و از حویر بگذرانند و از حویر
بمغال ماروغن ریون سرشته باشد به بشیره آله که بردارند در
وقت استعمال باید که خون حیض در حویان باشد و بول
دیگر باقی که بهیچ را در و جوش نیده باشد خیمه بخورند
زهر طلاء بکنند و در غایت از خوردن آب بسیار و شربت
انچه اوزاب اقلو است تا نیک که دو در در حیم نماند تا آن
ظاهر بخورد در علاج قولنج و خواص معالجات در و غنا حیم
در بکند قولنج و در و معده نظیر ندارد و مکرر بخورند بهرگاه که باطعام
عدوی تناول نمایند معاودت بر هضم طعام کند یکی مجلس ^{اطلا}
میکنند جهت معده و امعاء بسیار نافع است هرگاه از ^{عدد}
تا وقت نمایند از هفت مرتبه تا بهر اطلاع غریب نماید و در ابواب
نفع عظیم دارد و این است از اسرار النعم است و در ضعیف ^{بطل}
صفت سقمونیا هفت مغال بخیل مصطکا و قرفل و دار ^{نفع}
غده بود موز

و سبب الطبع از هر یک بقدری با نبات مفید و قند و ادویه
 بسیار از آن صلابه که در ریه و ریه در آنکه مخلوط نمایند و با هم
 کنند و چنان سازند که در جبهه از خود بزرگتر باشد و پیش از طعام
 و بعد از طعام بخورند نافع و مزاج خواهد بود یکی در علاج خمار
 که اگر اطعمه بماند و سلفط فتنش و بندهای اعصاب را محکم نماید
 و سخن شنیدن از شخص موافق مزاج او بود و او را دوست
 دارد و خوابیدن و مالیدن و با هم که در جبهه و در ریه و در
 خوردن و او را خوش شنیدن و چنان که در ریه و در جبهه موافق
 کلاب و کافور بوییدن و معطر با دانه و بوی خوش خوردن و چنان که
 و خوردن ماست که در دفع خمار و بخار که از اطعمه ناسازگار است
 تحلیل دهد شربت کافور زبان نیز در جبهه نافع است و اگر در خمار
 ضعیف بسیار و غش و طبعش دل بهر سه اندک قند داخل
 عرق صندل که میزنند طریق عرق صندل در صندل
 نازک تراشیده و در شبانه روز در کلاب و کافور زبان و بوی
 بوی و عرق بید مشک بعضی آن نجیبند و عرق بکشند و در کلاب

عرق کشیدن از آن که غلبه و کثرت در بدنند بهتر خواهد بود و در کلاب
 بسیار از آن که از خون مذکور بیاورد و در ریه و در جبهه و در
 داخل که بوشند بهتر خواهد بود یکی در معالجات جرب و خناق
 و خوشتر در خضیه و قصبه بهر طریق سلوک که اگر جرب
 و کله بر زور باشد و در طفل با مالت خود بماند و نفعی یکی
 موز سر را تراشیده و سوزانیده داخل در طفل که در حمام
 کلاب اعضا بماند و نفعی یکی که در سینه را با سرکه و نم در آن
 انقدر بکوبند که سرکه سوخته شود و روغن باز در حمام بر بدن
 نفعی یکی که تخم خرد با سرکه که در شیره کشیده و به آرد و در
 به اعضا بماند و نفعی یکی که تخم ریواس اصلاب که داخل ماست
 کافور تازه که کثرت است و در آفتاب گذارند که ترش شود
 نیز از آن در حمام بر بدن بماند و نفعی یکی که ریواس و سرکه
 و برکت خضر و آرد جو با ماست و سرکه بر بدن بماند و نفع بسیار
 در علاج شقاق اگر در دست راست یا در دست چپ بماند
 و اگر در دست چپ بماند و در دست راست بماند و نفع بسیار

بسم الله الرحمن الرحیم
 عرق کشیدن از آن که غلبه و کثرت در بدنند بهتر خواهد بود و در کلاب
 بسیار از آن که از خون مذکور بیاورد و در ریه و در جبهه و در
 داخل که بوشند بهتر خواهد بود یکی در معالجات جرب و خناق
 و خوشتر در خضیه و قصبه بهر طریق سلوک که اگر جرب
 و کله بر زور باشد و در طفل با مالت خود بماند و نفعی یکی
 موز سر را تراشیده و سوزانیده داخل در طفل که در حمام
 کلاب اعضا بماند و نفعی یکی که در سینه را با سرکه و نم در آن
 انقدر بکوبند که سرکه سوخته شود و روغن باز در حمام بر بدن
 نفعی یکی که تخم خرد با سرکه که در شیره کشیده و به آرد و در
 به اعضا بماند و نفعی یکی که تخم ریواس اصلاب که داخل ماست
 کافور تازه که کثرت است و در آفتاب گذارند که ترش شود
 نیز از آن در حمام بر بدن بماند و نفعی یکی که ریواس و سرکه
 و برکت خضر و آرد جو با ماست و سرکه بر بدن بماند و نفع بسیار
 در علاج شقاق اگر در دست راست یا در دست چپ بماند
 و اگر در دست چپ بماند و در دست راست بماند و نفع بسیار

بفرزان دست خود را بدو و در جوب ناک نگاه دارد و اگر چنین کند
شفاق بر طرف شود و نفعی در یکی در عضوی و شفاق در
در حاکم بسیار بالند بعد از آنکه احجام بر فضا اند و غش از میان
نفعی در یکی زایج و صبر سیاه و در یکدیگر بهم داخل شود نرم
نماند و بر صغر و شفاق و خشک طبع با بالند نفعی در یکی فقط
سیاه و فقط سفید و زایج سفید و یک عیال بورد از سر
بار و غش کل و موم سفید و هم سخته در معاف یکدیگر
طلایه نماید و در روز چهارم اشتی طلایه نمود داخل نماید نفعی در یکی
جهت شفاق و قویا کنیز اگر او سیاه را با سیاه که بالند نفع
با نفع نفعی در یکی در صغر و سیه که را بهم سیه بالند نفع
عظیم و در علاج قتل و سر و اکون و قتل و قتل آن جهت
کهنه سر و کهنه و قتل بورد از سر و سکه کنیز بورد که ام کهنه
بار و غش زیتون خمر کوبیده شده و بر بند نفعی در یکی در
کهنه و فطیر است موی را دانه برون آید بکوبند و بورد از سر و
نموده نماید علاج کسی که دمل بسیار برون آورد و خواند

که منع دمل کند خوردن ایند و ای بسیار حرج است و نه شفاق نفع
اصلا که کوبیده اند و داخل کوفته مان نیز نفع و عقیق
نمودند و دیگر دمل بهم نفع نفعی در یکی ضا و در یکی دمل و جوی
و در سبوس کند و کل خطی و کل با کوبه و آید و جوی نفع
سیت مس و در یکدیگر نرم صلا و نفع باب کلم خمر کند و بر بند
نفعی در یکی با اسطوخودوس و سر و کهنه دمل بسیار حرج است
دانه تر نهند را بکوبند و قطع و در آب بکند از دانه تر داخل آید
برسم زده ضا و نماید خطا که کتاب بوسم خمر حانه
کار خمر و انجام کلام معروف این انجمن به هر سطر کتب
خاصیت را چراغ افروخته است و جهان معر را روشن
و صحت طالبان دار الشفا کدلت را در هر ران کام آید و نفع
رسیده و چند عاقبت پسینی و نفع و خواهر حقا است این
از نفع قاشق رنگ دارد و نفع نفعی در و طم و در خا
یکجند نشت با عاقل نوایان آتش است و معشوق
پشت با لاد است که شربت آب انجمنه رسیده و کسر

بیالای مقصود است که ملاقات خرقه پوشیده و از پوشیده
پیاکان کرپان چاکستی خوش است و خرقه نهفتن دکن
باکان استینان است و خوت اغوش است استغفر الله
تو آرد و باجه نخ از ملک است و دیش و جو با هر حال
و غرور از دیش و ران قافله شمس و کینه تو از ان کامل است
معذرت خلاصه به سر و سامان خازن خوش گلابی سنج
مرضی طشت ملو آتو به نظر شکفته زدن و دیده و بوی
بسیای این نوع بخار از حضرت و هنر با این نیمه
خرقه عزت چشم کشه خوار از کمر و جفا از ابراهیل
شنام شعر خرقه از خرقه بیایان رسیده خرقه بران
بخوانان رسیده قدم و نام نام از این راه را که از باطن
باطن سرده خرقه اظهار کشیده شکون طهارت نظر اعمار
شده نشن بار و بخار با این فاقه سر و دو شسته
نسخه انچه از ای کویان و دامن بهر منتهی میگوید قاشق
طاهر و باطن آرایش استین خرقه شهرت با یکی حمد و اله

و بگو از هر آخر به نظر بنف بر در این درج است و در دم
بفرس روز صبح نشنا بمل نماید است مان خواه
کندر چون شکر همکار را در کوفتم و بر حصه
نمود حصه را میوزید و در جرب است و دیگر فلان
افزون نفل سفید سنبل الطیب اسارو
نم کفن بیاسه زعفران کل سرخ مشک
عنبر ورق طلا و بن نقره هل دار حبه
صصلک دیوند جوی و بخیل افیمون از هر
دول بهت نقوب باه خواران نام بنف ۱۲ روز در محال
بر آب باز و زرد تخم ترغ نیم بخت بخورد عاقبت
مفرج الخضر شوی خردل تخم کند ما معطر
نم شوم خوردنم با عسل شسته بسیار بهریم زنده نمون
است صاحب ملک باوش از لاله کته بر در نیامده عیون
از اموش نماینده از راه برک و بهر کار در راه گاه
و غلط در نوشتن این نسخ و اقع نه بر قلم می خورید دان

بکشند و در مقام ابراز عجب این ساله درین بند و عهد
 قدت هذه الوسالة الموسومة بمخرقة نوحه من النفا
 المرحوم مرتضى النجاشي شاملو علی بد اقل العباد مقدر
 واکثرهم عصيانا وافرهم غفرانا عبدالحی محمد
 محمد مدی الاشتهار دی مستوفی سابق الکمال
 کیلان پیدایش فی تاریخ سالی عشر شاهی
 جمادی الاخری من شهر سنه ثمان و ثمان
 وعشرين بعد الالف من الهجرة النبویة
 علیه وآله وسلم سلمنا کتبا کثیرا

(Red ink stamp or signature)
 محمد بن محمد
 محمد بن محمد
 محمد بن محمد

(Marginal note in Persian script)
 این کتاب در روز...
 در شهر...
 در سال...

(Marginal note in Persian script)
 در این کتاب...
 در روز...
 در شهر...

(Marginal note in Persian script)
 در این کتاب...
 در روز...
 در شهر...

(Main text in Persian script, written diagonally)
 این کتاب در روز...
 در شهر...
 در سال...
 در این کتاب...
 در روز...
 در شهر...

نامه که خواب فردوس و سناست شاه عباس خیر الله مرقد
در خواب نامه قصص و معنی شده اند

خبر رعایت رعایا و حمایت کافه بلاء بر دست خدایتان
و سلاطین عدالت شعار لازم و مستقیم است بعضی شکریه از عباد که نصرت
ناشر جدا که بدان حدیث فرستادیم و در محله که آن فرستاد به ایران و آن بقعه
الهیة که مروان بشارت بخوان مشغول بفرستادن بجزایر و سواحل و آن که در
رسیده است از آن تو جگر طفر از خبر دار خست از آنکه بخوان چه کجایان فرار
خود کانهما حرم مشغول فرقت من قصور خود را بار و در خجسته و من غلب
کوشتن دنیا و تن فروشن بر نه آنکه آن به سخت از محنت و معانیت قحط و
و کسب و عتبات که کفایت بمان آید بار و بار بر خورسته تا دیار دیگر کوچ کوچ
در هیچ موضعی وقت توقف و قدرت استقامت در برابر صولات و اعمال مانده
لا یستطیعون حلیه ولا یجهدون سبیلا و در بنیت نماند و هر یک از
جنوب و وجهی بجزایر فرار نموده عینیات الغش متفرق شدند و سیم فتح و غیره از آن
ان میض کر الله فلا غالب لکم و زیدین گرفت و گردنبت و بخار و جیش
بنده استبول گردیدند و منظور از غایات کردگار الممدوح لبان العبد و
میرزا اسمعیل بن حسن الله تعالی احوالک بر جمیع بطور انوار انوار الحسن نصرت
که بعضی از امر آماندار کردن اقدار و غازیان بجان بخار و بشکر کران از
عقب آن فرقه عصاة طغاة رفته ایشان را بصره شیر آید و بار البوار

بر مملکت از جانب حضرت و ارباب القیاس و بیدار و بی غش کر
لوی جرات را برابر افراخته اند و تویز اینست که خبر نصرت از خدا است چه بکرات
در خیال انجمن و در توالی متعاقب از انجمن آمده مکتوب نامه غروب احمد شاه
وزیر اعظم و اکثر پشایان سرحد که با امر آماندار مانده اند نوشته بخند الله صلوات
مشروط بآنکه از انجمن کس متوجه آن حدیث شود و اظهار صلح و مصالح نماید و باین
ملک آرا و صدور تسبیح شان عالم مدار و وزیرای کافی را رکنیت آنرا و اکثر
در است که بر حقایق و دقایق این صورت موشه خبر و آگاه بخند از رعایا سرحد از نظرین
از تصادم اقدام مراکب و ستور در زوایا و فضا مخفی و مستور گشته و دستور و فتور تمام کمال
عالم و عالمیان بطور بویسته و از غوغا که جانین اکثر و مال عجز و اذلال شده
لا طاقون الیوم بجاوت و جغیر بر آلوده و آتش نبت و تاراج و غارت و قتل
بما از طرفین در جهان انداخته و آیه یحیلت التحرف و اللسن بر سبب
خلقه و نابین استعدا از نظام نماند و حرالاسته عا ایا زیست و سایر پشایان
و لحد پشایان و وزیر اعظم شروع در تمهید ملامت صلح و صلاح ذات البین که از آن
الامر آن شاد است آقا جعفر و در حرحر مقرر شده بعضی از امر آماندار امر اسلات
در جلاب بکاتب و مرافات ایشان که خبر فرستادند بآنکه فرزند ارجمند
کامکار کردن و قار ابو الفتح سعید میرزا جمیع امرا یافت خود و بعضی
به سبب بجز مر ضر و در نحو چون مکتوب امرا اعظم بمطالع آن فرود بکبر و شکسته
در میان خلایق افتخار نام برده و بکبر و بکبر در مقام منزلت خود رعایت عجز

۳۱

۳۲

۳۳

صالح که از چرخ ساز امور سلطنت و بقا و حیات کثیر است و برین برکت و غایت و حلاوت
در جواب املا که نامدار کردن و قار در کبر سلطنت و تطویل فرشتگی که از در و لا
منظوم و منثور در امان روزگار و کنایه سخن و روان و شایسته مالا مال که هر یک از دلایلی که
در مدح مبتدیان و جوانان که از انعام علی و فضلا از ادراک او عاجز و قاصر بر این قطع
بر امامت ابی بکر که از غایت سخنانم در مزاق خواص و عوام جا که در عبادت
و استعدادت و تقریب لغزش که از عربی و فارسی و ترکیب منسب بل جلال
ایشان مربوط و موافق و صلاحات و منافع انبیا و شریک جامع سبعه و قافی که
بر صفحات الواسع است مجموع را صحیفه کتب جامع است خلاصه غیظان نامرط
و منحصن غنویات نامضبوط که تا ثلث درت عظام از غوده الوقرج کبریت کوه
کنسید و قدم در طریق نامصائب اعدای خانه ان نهید و شکار به مدارای بکر و
عثمان و معاویه و یزید و مروان خستیا و کینه میان ما و شماست و جوی منکب
صالح با نیک از محال است و آنچه در از من ماضیه و لایم سابقه واقع شد درین
زهد از کرم بطور خواهر رسید و چنین و چنان خلاصیم که تو که یک از آن عبارات
و استعارات و تائیدات منظوم و تمهید و تمویهات نامعلوم و منفرجات لایق
و منفرجات خوش خیز که آن سطره و کفایت و در مجموع با کاه بخانه جامع مطروقات
در شرح کبریت و سادات فتنه جو که در مغر خفا به جگر مقدم بر لیسان و مقید
به بی دینان معکف از ادب الحاد مجاور استانه و لبس الهیاد سرور انشراح و سر کوفت
اکثر بار سر درمخیر دان بر خروش سر آمد کفار دنیا جو درین خروش بدترین اولاد

و این

در کترین اهل جهنم مزور و فتنه گر و منکر است که فایز بنی عاف و صلاح
در اسم حسن و صالح فاسق و آن به عقل هر کوشش نموده است و لا
لحمه الله علیه و علی جمیع الخلق و المؤمنین بعد و نظرات الاسطار و وریق الاله
و زبد البحار و وار من العقار و ما الا انما رقی و آله الا طار و الا خیار جوابات
و حکایات و نباتات را بکوشش اطروش و بطرف خف کف مطر و غیبه
جواب اول که گفته اند که در هر خبر از معانی که پیش ندارم و به و قوف
رخصت من که تنها فقه و گفت و گو و مصالح و مصالح در میان اند و از
که مرا نه لحد پاش و سایر پایا پیش و قوف و شعور و بوی و به مشورت و
به اندک صلاح و مصالح با طین نامدار و خواقین و وز کار از اموات کا خانه
سلطنت و معظ امور کارگاه خلاف است و قمر که عظیم و محرم و محرم
با استوار و مسند نشین خلوت شیطنت و تار و تودر کن سلطنت و عده المالك
باشند به مشورت تو بر ارض ضعیف و خجسته علم من که جنین امر عظیمی شده یا
و ترا خوار و به عتبار و شرح مثل اینجا تر بطور زیند یا نه اینهم موجب فضیلت
رسول و خواهر و به عتبار است و اگر بر ازین و شکر متین و خجسته
به ان راه طرکه تغییر دهند و در لغت و تحفه حضرت بابر علی بابی فائما اقله
علی الذین یبذلون ان الله سمیع علیم و حیات عجز و در خدمت
تحطی و شک و اضطراب در مقام تنزل و به شکر و صلح نور و به زانکه ازین ان
و میدان کردان شیر خصال و مصداق انعام غازیان عظم جان به

و این

و این

و این

خج را یکی از سیدان بزرگوارین ملک در عالم انداخته علم کبیر و تجرید افراشته
به آنکه مادت اعراض در اذیال مصحف و بر قف و عترة طاهرة اثبات
بصفت ایمان را است ایام و معرفه الله و معرفه الرسول و معرفه الامام
را ابو جبرئیل بجه و متابعت احکام شرعی از اصول و فروع طریقی و غیره
و کرم و سوادت ال عباد و انچه به حکم الهی و انچه به اهل قل لا اله الا الله
عليه احی الا المودة فی القرب بر میان جان بسته و از اعدای
ایشان بنا بر متابعت الهی و فرمان حضرت رسالت بنا بر پیروی انچه با تو که
معدن خشی و کان پدید و مایه شرکت و اصل ایامت و مرکز تقوی و محکمات
و جمع خجاست و نفاق و مکر و عداوت و مظهر عنایت نسبت بن زمان نبوت
و ولایت پس جمیع عنایت الله و من عند الرسول پسندیده نیت و معصون
خاندان بدین معنی را ضریب شده که مابا تو در مقام صلح و مصالحه در ایام و محبت
و سعادت و رزیم قطعه با خارج که باز بر روزند که سلام است و بخت با ملک
است تا من ان کنیت بکف و ان ان خج افید یعنی که خبر بد احوال عباد
جواب حقیم اما ان یا و نه گفته که با چند مرتبه بخواند که بگویم
و تو در برابرمانه است و ترا قوت مقاومت مایه نیت راست گفته بد
سلطان نادر و خواقین روزگار نام محو و موهب که بر تو اطلاق نمیشد
تو را از جمله سلطنت تو گشت غرض از آنکه از اول عمر تا غایت در صف
دوران و بهادران و مبارزان جنگ بود و نه شیران تند خور قدم نهاده

در دایره باریک اندر و در مرکز دوران و دلیران علم مافرا از بیخراخته
و در برابر صد هزار تیر و نیز و تاخت و تیر و کز کردن سینه سیرلان خفته
و از نیمه و سیره و از سیره بهیمه است نه و اندیشه و نیت و جناح شیران
شرزه خیزند از در و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
در اندر دهن قلعه آتش در آمده مثل نان پختن و نیت و نیت و نیت و نیت
ناجوانم و در دوحا لخمی محو کس که در میان عباد و زنجیر در آید اگر دهنه سلطنت
شمار و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و جمیع الخلقان قدم بیرون نهاده و صفت رتس کردن کن در سر انچه
عذر میاورد و در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
مع که گیر و دار و صلابت و صلابت عمار که در نیت و نیت و نیت و نیت
سپاه بر نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
تو در آورنده که مانند کوه البرز بهیض و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
بر دارند و از پا در آورند و کوه ابدار اندر روزگار ان طایفه تا بجای بر دارند و چون
آتش بهیض بر افروزند و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
لا حول الا بالله هر چند به آنکه شجاعت و دلیر و صولات مار از اجده و بزرگوار
و پدید رعا بقدر امیر است و اگر بر آن طلب جمیع عالمیان طاعت
در این طایفه سلطنت و خلافت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

انار الله بر دانه متوجه عالم بقاشد و محالکت و محالکت خراسان و سمرقند
 و فارس و طبرستان و عراق و آذربایجان بی صاحب خواهد بود و از غیر
 خاک ران جهان را بقتل است منکر تو جبهه دانه در پنج کوه و از سر
 در طبع خام افکند شستاد بدو شاه کامکار نماید از هر یک از این
 محور و مراکز و مبارزت خود را به برابرتوسه انسته مجموع این از
 اسویه گذشته متوجه خراسان شدند و نواب نمایندگان از آن غیر غافل نخواهد
 عساکر بقصد نیارت امام ثامن ضامن ابوالحسن لبیک موسی الرضا صلوات
 الله و سلام علیه و علی آباءه الف الف التحية و الشان متوجه خراسان شده بودیم
 در ناکاه خبر رسید که ایملی و ملائی آسمانی کجایان در پادشاه ما و آرا الهی بود
 بهشتاد پادشاه محالکت توران و خطا و ختن و قباق و خوارزم و دشت
 قباق با هویت و بیخاه از سوار جوار خود از خودی که از درشت تاجیست
 بفریب نبر ما کردار مید و خند و هم یک از این بلکه کمترین این نصیب
 از عساکر خود نماند تو میزدند و اندک نشکر در پادشاه تو کل حضرت و انصاف
 کوه ایغار خود خبر فلک است و لو از کوهان سر عطف را در آن عرصه یک
 بر افراخته ملک تمام را محل نهد اوقات خیمای زلفیافام ساخته و در شنبه
 عاشق محرم الکرم حسن و ثلاثین و شصت بود لشکر عیاب او از یک و ستار و
 قباق و خوافین نامدار و خاندان عظام را بیدید و گوید همه تاملت رسید
 از کجا طوفان نوح و صاعقه بود و عذاب شو از قیامت خود او از که ما را چون

احاطه القبا به بالید و در میان گرفتند و نواب های یون مابا و جوی صغری و سحر
کارزار نادیده وقت عساکر طغرل را تر و کشتن جوشن به جزئی اعدا درین کور
بدرگاه بچون نوحه با عساکر تمام بر فضیه قطع کرد من فتنه قلبه غلبه فتنه
کثیره باذن الله که در وقت ولادت او در آن ائمه معصومین زده میکرده از آن
کثرت و از دحام و نمودار یوم القيام به خوف ناکو و محبت و سبزه عساکر حضرت
فرجام را به برادران کامکاران نامزد فرستادیم و لشکران و لشکر داران و جهان
دینی دار و قوریان کینه کذا صفا بیارند و جنتی لشکر مخالف بر آن کار
یافت و بیکبار از چهار جانب تا تیر باران نمایند از کثرت سهام و در هوا آید
شد بر تیر به بلیت خدمت از کلان راه بیجا گرفت زهر کوشه فتنه بالا گرفت
سیان زمین و فلک از غبار جهنم گذشتند و نوابها زده هر طرف دیده را
چه چشم بماند فتنه آغاز ناکو سنانها زهر بود از آن رستخیز به طعن و لیران
کوتی سواران در افتاده به نعل و شمشیر اسب و شمشیر و با کتف
از پشت شتر نمره کوس جنت چه او از عدد اسب هر روز از کثرت کوبه
و از فریاد کور و دار و هجوم لشکر تا شربت به لشکرهای ما افتاد به کلان اندک نواب
های ما فرار نوحه ایم اکثر از غارت گرفته متفرق شده هر کدام از جانب متوجه شده
و در یک به هم از کس از غارتیان عظیم و قوریان بر چشمتان تمام و هر یک
با ناله از جوان خود را بر او میدهند با نواب های یون مانده و تربت غارت
عصر بر بلند بر آید و در میان حریب و بجا نه اسواران و تربت خود را بر او

[illegible]

شترش تا یکدم و درین دار فلفل **عرق** **صغیر** خردند افشاری زرده جوړ کنند و دو قسم کنند و قسم صغیر را بپزند
خوانند در سیم گرم و خشک حالی و مضمض و مکمل و مقطر یا صاف و قاف و قافست فلفل در مضمض و مکمل و مقطر
شترش تا دو دراز و بپزند تا میراند و قوه الصغیر **صغیر** سر کو یک است شترش تا اندک بپزند در سیم گرم
گرم و خشک قوه قیاض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض
کثیرا و قدر شترش تا فلفل **عقود** **جلیه** یا شترش تا بپزند در سیم گرم و خشک و قیاض قیاض عمومی و مضمض و قیاض
عماس و مکمل و شترش تا فلفل **عقود** **فلق** یا شترش تا بپزند در سیم گرم و خشک و قیاض قیاض عمومی و مضمض و قیاض
عقود است و می بلدی است یعنی در اول سیم گرم و خشک و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض
و مضمض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
در سیم گرم و در مکمل و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
مضمض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
مکمل و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
فلفل افشاری سرب کو یک بپزند و شترش تا فلفل **عقود** **جلیه** یا شترش تا بپزند در سیم گرم و خشک و قیاض قیاض عمومی و مضمض و قیاض
بپزند و بعد از آن بر کوبند و کوبند و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و کاس را برین و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
ان و اگر خوردن سرب کو یک و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
در سیم گرم و در مکمل و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
از اصل او و قدر شترش تا فلفل **عقود** **جلیه** یا شترش تا بپزند در سیم گرم و خشک و قیاض قیاض عمومی و مضمض و قیاض
و مضمض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و مکمل و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و مضمض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
شترش تا فلفل **عقود** **جلیه** یا شترش تا بپزند در سیم گرم و خشک و قیاض قیاض عمومی و مضمض و قیاض
و خشک و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
اقسام کوبند و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و مضمض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و مضمض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
بپزند و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
فلفل است در مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
در سیم گرم و خشک مکمل و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
پودند و کوبند و کوبند و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
مضمض و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و مکمل و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و بپزند و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و مکمل و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض
و بپزند و مضمض و مکمل و مقطر و بپزند تا میراند و قوه قیاض بدن و صغیر و قیاض سینه و مضمض و قیاض

عبد الرحمن بن جابر بن عبد الله

[illegible][illegible]

سیر

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation of a narrative or a list. The page is numbered '10' in the top right corner. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation of a narrative or a list. The page is numbered '10' in the top right corner.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

گرفته نوده بعد
گذارد و بجای خود ایستد و
بنازند آن تند محل نهند و یک دیگر چهار
بنازند و بجای خود ایستد و
و تو عذر بکنک جانور درآید و چون ایستاد و بجای خود ایستد و
و گفت اگر بنازند تو عذر خواهی رسید و کم خواهی
و اگر از زمین برخیزد تو عذر خواهی رسید و کم خواهی
و کم نشود از هر جانب دوشه پادار ایستد و کم خواهی
به بنشد و گذارد و خود باشد چرخ زفته و ایستد و کم خواهی
در جانور را تو عذر خواهی ایستد و ایستد و کم خواهی
میل تمام است جهت زبون او هرگاه چشم او تو عذر خواهی ایستد و کم خواهی
بیا به لذت جهت بیا به لذت جهت در جمیع احتیاط ایستد و کم خواهی
جانور نوروزی قریب باشد و ایستد و کم خواهی
بگیرند پیش از جفت شدن بعد از جفت شدن ایستد و کم خواهی
نوروزی اکثر تنفس کرده که نیز خوردن ایستد و کم خواهی
در میان اضماف چرخ طریق آموختن لب سنجیده نقره دم کل بادام سیاه سفید فام چرخ
در مردم غلط شده سنگ سنگ میگویند عقیده نقره دم از انواع دیگر شیر ملایم و خوش
اما در جبهه سیاه پرش بیشتر است بلکه مطلق جانوران سیاه خوشتر است از سیاه سفید
و در شیر و آب بود اگر از میان چرخها خواهند چرخ خوشتر کرده که نیز چرخها
گندم این چرخ در قریب تنفس کار خواهد کرد از چرخ سیاه حرف میخورند
صد ایستاد و نهایت تنفس کار خواهد کرد از چرخ سیاه حرف میخورند
آهوست و کلنگ است

اینکه ایستادگی را در این راه
را حکم کند که در این راه
میکنند که در این راه
پرویش نیافته و استوارند و حکم
نرم ز قافلیت قطع و دفع با عزم
و بهار طایفه زدن و در بار با تند
به بویار و یا پلاک نم اندازند و نیز
نیا کور را عقب خود نمینند خود را
ایر با مختلف احداث میکنند و غایب
در از و جدا نمینند که در این راه
شعبه و مالاندره و طوطی دادن و از
م جانور و گدازند آید که ایستادگی
عصر و بعد از آن که ایستادگی
بجای وقت از دور قدرت همچنان
آید که در این راه و غایت
در شکی کلنگ را بنوعی زده بوده
رجب شرف فرمان عاشر شرف نظام
در کلنگ را شکستند یا که یک
در غایت روزه و سوار دست جانور
در غایت روزه و سوار دست جانور

بجای
پرویش نیافته و استوارند و حکم
نرم ز قافلیت قطع و دفع با عزم
و بهار طایفه زدن و در بار با تند
به بویار و یا پلاک نم اندازند و نیز
نیا کور را عقب خود نمینند خود را
ایر با مختلف احداث میکنند و غایب
در از و جدا نمینند که در این راه
شعبه و مالاندره و طوطی دادن و از
م جانور و گدازند آید که ایستادگی
عصر و بعد از آن که ایستادگی
بجای وقت از دور قدرت همچنان
آید که در این راه و غایت
در شکی کلنگ را بنوعی زده بوده
رجب شرف فرمان عاشر شرف نظام
در کلنگ را شکستند یا که یک
در غایت روزه و سوار دست جانور
در غایت روزه و سوار دست جانور

[illegible][illegible]

[illegible]

درج دار السلطنت
کابل امور عرب و عجیب ستامع
نحو چنانچه اکثر اهل کابل در کتابهای
واقفیه و غیره در باب کتب و کتب
و افتخار و زراعت طرف کمال بود و
و عمارت سفید تا از لایحه بود و
فعل کدلم جانور است شب و آفتاب
یت و میدانت اینچنین امور عظیم
تنها این مقدار جلالت و تین و
شنیده بود که دوازده کلکت
اندر خورده بود با قدر است
بچک ندره مجروح است بهر تقدیر
کود در ولایت کیر و ذری لاجپور
دو چشم او در اسکان بود هر جانور
دوازده در گرفت بعد از کدلم
این جانور که باشد از حیوانات
در طبع و آموختن باشد همچنان
در شهر در ماده باز کرده
بعینه باز است غایتش باز
مانده است

[illegible]

و باوقاف و خوار و عقب بکشد
بذل کند و خود را عقب بکشد
ما بعد سرحد بر نهی ناف بعد از آن می باید
تلاش و قوت لاق در کمر بستن است و نه بعد از آن که بکشد
و بهیاست لذت و قوت ناعقل سپید کمر است نه بخوابیدن در وقت
و شیرین بر دست رویانف کنج کما در وقت حصول اذن و جوع شوند و جوع حق
میان در اعت مرید و شستید فایده را نیز از راهها دور اگر باین کنج کما اندازند در وقت
زود بسیار فایده میکند اصل نیست که باشد را از جانوران زنده در نهی و از غایب باز دارند اگر
جانور زنده را تعویفی که در جفت حیرت خلایق نمود اجابا با دم سازند خواش باشد از جانوران دیگر و آن
تر بار بوسیله که باشد و اکثر اوقات در نوا شود میان باغات سازند و باز دارند تا غلظت
اگر خواهند در وقت خواندن بزم شکر انتظاری باید در وقت سازند و باز دارند تا غلظت
سیر کردن یک صوت غیر اعتبار کند هرگاه بزم صوت سازند که اگر سیر سازند و باز دارند تا غلظت
بان صوت خاص خواندن بوقف باید در غیر این محل با صوت شریفی طلبند که اگر سیر سازند و باز دارند تا غلظت
مفاوت کنند اما هرگاه با صوت خاص که در الیم می شود باید در این مکان سازند و باز دارند تا غلظت
رود و از درخت فرو نمی توان آورد پس البت که کوه سازند و باز دارند تا غلظت
غار آید و بیشتر مردم بیکه انتظاری بسیارند هر و مجبور سازند و باز دارند تا غلظت
است بوسیله که هرگاه جانور را روز صد دست اندازند و چند بار طلبند باید سیر سازند و باز دارند تا غلظت
و نخواهد این حالت لذت بسیارند از صحن می شود و مثلاً موسم صید است خاطر قرار می سازند و باز دارند تا غلظت
دست بازو باشد و سیر سازند بوسیله که تا شامی نماند
اگر در آن سیر سازند از شامی نماند

در قیاس و تطبیق و مورد
و در آنست که قیاس
لغذا فایده است در وقت
حالت و در وقت بخت بخت بود که
که اگر با او نشکند خواه به بند خواهد به بند بود در وقت
میشود و بیشتر از آنکه بندید که در وقت بخت بخت بود که
در ابتدا بواسطه خفاست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
تا آنکه چه خاصیت بر او اندیشد با آنکه لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
کار نخواهد آمد بقیو صحت خفا که بر آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
لا محبت بکیر و جودان کوتاه بر آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
که در میان باغ در وقت را اگر منزل او سازند و کیر کنند و در آن وقت که از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
انچه آن میشود که دیگر و در وقت را اگر منزل او سازند و کیر کنند و در آن وقت که از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
در میان پیله جانور بند است لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
و نیز تر است است و لذت است که از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
پیر است دو جانب آخرت کردن او از خطها سرخ و سیاه کیر سیاه است و از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
تا سینه آمد سر او سیاه و چشمها سرخ و سیاه کیر سیاه است و از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
کوتاه تر است و لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
بهار از دل ولایت بکیر که پیله را کورده بود در آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
پدر امر میگذراند به غایت ارتفاع خود میرسد بعد از آنکه یک طرف معین بایستد و طرف
میرانواخت فروده میرفت در وقت نشستن بر میداشت لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
فروده او میکرفت بعد از دوازده صحرای کیر کیر سیاه است و از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
آخر اخلیج میکوفتند و در آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند

در قیاس و تطبیق و مورد
و در آنست که قیاس
لغذا فایده است در وقت
حالت و در وقت بخت بخت بود که
که اگر با او نشکند خواه به بند خواهد به بند بود در وقت
میشود و بیشتر از آنکه بندید که در وقت بخت بخت بود که
در ابتدا بواسطه خفاست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
تا آنکه چه خاصیت بر او اندیشد با آنکه لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
کار نخواهد آمد بقیو صحت خفا که بر آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
لا محبت بکیر و جودان کوتاه بر آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
که در میان باغ در وقت را اگر منزل او سازند و کیر کنند و در آن وقت که از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
انچه آن میشود که دیگر و در وقت را اگر منزل او سازند و کیر کنند و در آن وقت که از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
در میان پیله جانور بند است لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
و نیز تر است است و لذت است که از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
پیر است دو جانب آخرت کردن او از خطها سرخ و سیاه کیر سیاه است و از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
تا سینه آمد سر او سیاه و چشمها سرخ و سیاه کیر سیاه است و از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
کوتاه تر است و لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
بهار از دل ولایت بکیر که پیله را کورده بود در آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
پدر امر میگذراند به غایت ارتفاع خود میرسد بعد از آنکه یک طرف معین بایستد و طرف
میرانواخت فروده میرفت در وقت نشستن بر میداشت لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
فروده او میکرفت بعد از دوازده صحرای کیر کیر سیاه است و از آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند
آخر اخلیج میکوفتند و در آنست لبازند فعل است و او به تر است دم او را بسته اند

میدهند و این دست و پا بست خوشتر آمده
از چند جهت یکی آنکه در گشودن دادن بعضی
داست میشود و یکی آنکه آفت و انداز را میداند و یکی
که با اینها سازگار میشود و چهارم آنکه با غایت
میشود اما در فصل رستنا هم به جفت خود شکار میکند و از غایت
گفته شد که اگر اوقات هم که در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
هرگاه یکی لذت حصيد را خطا کند دیگر آنکه در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
ایشان است اینها را خطا کند و اینها را خطا کند و اینها را خطا کند
آورد به شدت و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
از قیاس معلوم میشود اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
خاکمی دهند ملاحظه نمایند اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
دو کجنگ به بند زیاد به بند به بند به بند به بند به بند به بند به بند به بند
کجنگ به بند به بند به بند به بند به بند به بند به بند به بند به بند به بند
شوند و ملاحظه نماید که در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
سیاه و جادیک بود ملک شد و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
کند بعد از این در میان توهم رفته طور نشاند و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
میکند و قارچ هم میگویند و اوایل بسیار است و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
غذا را لطیف میدهند و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
بیکار و غافل گذارند و هر خطه گوشت نمایند و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد

باب اول در شکار

در شکار میبرد و در آن شکار میبرد و در آن شکار میبرد
نکته که در شکار میبرد و در آن شکار میبرد و در آن شکار میبرد
معرف جانور بواسطه گوشت بر کوه بدن نازک شد و اندک طبعین طبع جانور به هم
خورده باعث غنای شد و اگر هوا سرد است در خانه گرم می شود و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
و اگر هوا گرم است در خانه خنک نشاند و هر خطه او را جلد میبرد و هر گوشت را شغل
دارند تا گوشت را تمام بهر باز جبهه صاع شود یک دو جانور لذت نماز جنس کجنگ
حاکمی به بند موش خنک که کوچک باشد به بند خوب است و اگر در شکار میبرد و در آن شکار میبرد
و جبهه در صاع بهر عاقر آیند از دل کوسینه یک بر یک به بند کوه و قرفل را
بشیر زان سادید گوشت را تر ساخته در نهان به بند توقف کنند و هر گوشت را
به بند اگر نه بر دیر تا به شمشیر کمر نه باشد برابر باشد تر قرفل را در کلور جانور
باشد اندازد و علی الصبغ فراخور مقدار جانور و فراخور دیش خود میرنگار سیاه و اگر
باز شود و چند روز در نهان بر او ماس هر قطره دهند بعد از یک ساعت غذا حقیق دهند
اگر باز نشود بر او اردن ریس و اگر کوفته با یک خنک ماس ساخته بهر آب کثیر کرده در
نهان به بند و اگر باز نشود و زنده کوفته با یک سیاه به بند و اگر باز نشود و زنده کوفته با یک سیاه
او و شمشاد گوشت کردن او به بند در قواله جانور آن برده می باشد آن برده را از سگدن
لیک کوفته خشک ساخته همراه اندک غذا حقیق در نهان به بند گوشت سیاه و گوشت حقیق
بیکار است میرنگار کاه است در حوصله جانور از او میرسد طاقت حمل غذا اندازد و الفا
میکند علالت او را بعد از سه کون میتوان معلوم کرد باین طریق جانور را سیاه سازند بعد از آن
بر کاه حاصص جانور است باین کرم تر سازند و در این حالت تمام جسم حوصله بود و اگر
اگر اثر ضرب و نقطه باین معلوم خواهد بود و در کاه و خالصه را کرم کرده در بنیه کوفته
خطه در این عضو گذارند بعد از آن بزور عمل و یا سحر جانور را تر سازند و اگر
باز به بند رود و زنده و کرم اندازند تا آنکه جانور را سیاه کرده بیایند و

[illegible][illegible]

